

سلسلة الفارسية للعرب

(٢)

نصوص فارسية مختارة

الدكتور

محمد السعيد جمال الدين

دار الهداية
الطباعة والنشر والتوزيع

جميع حقوق الطبع محفوظة
الطبعة الأولى
١٤٢٧ هـ - ٢٠٠٦ م

رقم الإيداع بدار الكتب والوثائق المصرية

٢٣٠٢٠ / ٢٠٠٥

الترقيم الدولي I.S.B.N.

1 - 69 - 5502 - 977

مقدمة

هذا هو الجزء الثاني من سلسلة الفارسية للعرب، وهي سلسلة ترمي إلى تيسير اللغة الفارسية وتقريبها إلى أبناء العربية.

وقد روعي في اختيار النصوص أن تتناول موضوعات شتى تجمع بين اللغة والأدب والتاريخ والفلسفة والآثار والتصوف، وتبين عن صلات القرابة التي تجمع بين الفارسية والعربية.

كما روعي في الاختيار أن تكون النصوص معبرة عن جانب من المجالات التي تميّزت بها الفارسية منذ نشأتها بعد الفتح الإسلامي وحتى عصرنا الحديث، كالآداب التعليمي والحكايات المرتبطة بالشخصيات الأدبية والتاريخية، والأمثال والأقصوصات المتعلقة بمشايق الصوفية، وغيرها.

وتشتمل هذه النصوص المختارة كذلك على قدر من الإشارات والمعلومات التي يحسن بمن يريد أن يعيش في جو الفارسية وآدابها أن يلمّ به ويتعرّف عليه، فضلاً عن أن هذه النصوص إنما تشتمل أيضاً على قدر وافٍ من المفردات والأساليب الأدبية والمصطلحات التاريخية والجغرافية والمعمارية والفلسفية... بهدف تنمية الحصيلة اللغوية لدى الطالب وتدريبه على فهم النصوص فهماً دقيقاً يعينه على ترجمتها إلى العربية ترجمة صحيحة وافية.

وقد حرصت على ضبط الكلمات بالشكل حتى يتمكن الطالب من التعرف على نطقها الصحيح.

والله وليّ التوفيق،

محمد السعيد جمال الدين

القاهرة : التاسع عشر من المحرم سنة ١٤٢٧هـ
الثامن عشر من فبراير سنة ٢٠٠٦م

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الدرس الأول

معاني المفردات :

صَنَعَتِ كَر : صانع	مَرْدُمْ : أناس
تَنَكِّي : ضيق	مُتَّحِدٌ سَاخِقُن : أن يوحد
سَخَتِي : شدة	سَوَارِي : الفروسية
بَسْرُ بَرْدُن : العيش، الحياة	جَنَگ : حرب
مَحْرُومِيَت : حرمان	نَبَرْد : معركة
پِيشَه وَر : حَرْفي	دُجَار شُدَن : أن يتعرض لـ
بِالْآخِرَه : أخيراً	نَارَاضِي : ساخط
مَذْهَب : دين	زَمَامَدَار : حاكم
بِه پَايَان رَسِيدَن : الانتهاء	نَالَايِق : غير لائق
گَرْجَه : مع أن	بِي كَفَايَت : غير كفء
نَزْدِيكِي : التقرب	سِپَرْدَه شُدَن : أن تُسَلَّم
گَرَوِيدَن : الميل، الإقبال (گرا)	نَظَامِي : عسكري
اَندَك اَندَك : شيئاً فشيئاً (رويداً رويداً)	مُوبَد : رجل الدين الزردشتي
آشِنَا شُدَن : التعرف	رَفَاه : رفاهية
دَسْت بَر دَاشْتَن : الكفّ عن، الإقلاع عن	بَهْرَه مَنَد : متمتع، يحظى بـ
دَر آمَدَن : الدخول	كِشَاوَرَز : زارع، فلاح

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرون اولیه اسلامی

ظهور اسلام، اقوام عرب را - که مردمی بدوی و پراکنده بودند - متحد ساخت، این اقوام باخصایصی از قبیل عادت و شدائد و سرعت عمل در طی صحراها و راه ها و مهارت در سواری و غیره توانستند در غالب جنگها و نبردها پیروز شوند.

در آن ایام، دو امپراتوری روم شرقی و فارس - بر اثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدیدی شده بودند.

مردم فارس از وضع سیاسی و اجتماعی کشور ناراضی بودند، زیرا اداره کشور به دست زمامدارانی نالایق و بی کفایتی سپرده شد.

از سوی دیگر، اختلاف طبقاتی عمیقی در فارس بوجود آمده بود؛ بدین ترتیب که دو طبقه نظامیان و موبدان از نعمت و رفاه کامل بهره مند بودند، و اکثریت مردم - یعنی کشاورزان و صنعتگران با تنگی و سختی بسر می بردند.

عدم رضایت مردم فارس از وضع سیاسی، و نیز محرومیت اکثریت مردم - مخصوصاً کشاورزان و صنعتگران و پیشه وران از نعمت و رفاه، و بالاخره بروز اختلاف شدید در عقاید مذهبی و رواج مذاهبی - مانند مسیحی، یهودی، مانوی، مزدکی و غیره بر ضعف فارس در اواخر دوره ساسانی می افزود.

در چنین شرایط حمله عرب به فارس با موفقیت کامل پایان رسید.

از نظر مذهبی - گرچه بسیاری از ایرانیان ابتدا برای فرار از جزیه و یا نزدیکی به حکومت خلفا بدین اسلام گرویده بودند - ولی آن‌دک با روح دین مبین اسلام آشنا شدند، و بتدریج از ادیان دیگر - از جمله زرتشتی، مانوی، مزدکی، مسیحی و یهودی دست برداشتند و با ایمان کامل بدین اسلام درآمدند.

تحمّل انواع خواری و شکنجه و تحقیر از جانب عربها - چه در زمان بنی امیه و چه بعد از آنها - موجب گردید که مردم مسلمان ایران از هر فرصتی برای کسب استقلال استفاده نمایند.

تأسیس حکومت «طاهریان» در خراسان بمنزله تأسیس حکومت نیم مستقل در این دیار بشمار می رود.

چندی بعد، یعقوب لیث صفار - که از مردم سیستان بود - قیام کرد، و قسمت عظیمی از خاک ایران را به زور شمشیر به اطاعت خویش در آورد.

یعقوب به آیین و رسوم ایران - مخصوصاً به زبان فارسی - علاقه وافر داشت، و جانشینان او نیز برای ترویج این زبان کوشش کردند، بدین طریق صفاریان از طرفی توانستند حکومت مستقلی تأسیس نمایند و از سوی دیگر زبان فارسی را احیا کنند و آن را جانشین زبان عرب سازند.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- اقوام عرب پیش از ظهور اسلام چطور بودند؟
- چرا عربها توانستند در غالب جنگها و نبردها پیروز شوند؟
- آیا مردم فارس از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورشان راضی بودند؟
- اثر اختلاف طبقاتی بر کشاورزان و صنعتگران چه بود؟
- وقتی که ایرانیان باروچ دین اسلام آشنا شدند، چه کار کردند؟
- چرا مسلمانان ایران خواستند که از هر فرصتی برای کسب استقلال استفاده کنند؟
- خدمتی که صفاریان به زبان فارسی کردند چه بود؟

* * *

الدرس الثاني

معاني المفردات :

أَوَّلِينَ : أوّل

مَرگ : موت

نَاشِي از : ناجم عن

حُكومت کردن : أن يحكم، يسيطر

بَانگ : صوت

گُوش : أذن

حُکمای گُذشته : الفلاسفة القدماء

از جُملة : ومن بينها

رَد کردن : الرفض، الاعتراض

مُنتها : إلا أن

غير قابل تزلزل : راسخ، متين، ركين

بيست أصل حكمت الهی : المبادئ العشرون للفلسفة الإلهية

مورد تصويب : موضع إقرار

بپذیرند : يقبلون (بپذیرفتن - پذیر)

نشان دادن : البيان، الإظهار

قصد دارد : يقصد، يهدف إلى (قصد داشتن)

ناداني : جهل

نان خوردن : أكل العيش، التكسب

از دست دادن : أن يفقد

نظر : رأي

موقعیت : مكانة

غزالی در دانشگاه های اروپائی(*)

حُجَّتِ الْإِسْلَامِ أَبُو حَامِدٍ غَزَالِي دَر سَالِ ۱۱۱۱ مِیلادی وَفَاتِ یَافَتْ، وَאוֹלִין کِتَابِ او دَر سَالِ ۱۱۴۵ مِیلادی (یعنی سَی وَبَنَج سَالُ بَعْدَ از مَرگِ او) دَر اِسپانیا بِزبانِ لَاتینی تَرْجمه شُدِه اِست.

شَکِ نِیست کِه شُهْرَتِ سَرِیعِ غَزَالِي دَر اُروپا نَاشی از این بُوْدِه کِه دَانِشْمَنْدَانِ اِسپانیا زَبانِ عَرَبی را مِی دَانِستند، چُون مُسْلِمین بَر قِسمَتِ بُزرگی از اِسپانیا حُکومتِ مِی کَرْدند، وَدَر اَغْلَبِ شَهرهای اِسپانیا مَسْجِدُ وُجود دَاشت وَبَانْگِ اَذانِ بَگُوشِ مِی رَسید.

اوֹلִין کِتَابِ غَزَالِي - کِه دَر اِسپانیا بِزبانِ لَاتینی تَرْجمه شُد - کِتَابِ «مَقاصِدُ الْفَلاسِفَةِ» اِست.

غَزَالِي دَر این کِتَابِ نَظَرِیَّه های فِلسَفِی حُکْمایِ گُذَشتِه از جُمْلَه نَظَرِیَّه اَرِسْطو را رَد کَرْد، مُنْتَهَا نَه بَا شِدَتْ رَد کَرْدنِ اَنها دَر کِتَابِ مَعْرُوفِ دِیْگَرش بَاسِمِ «تَهافتُ الْفَلاسِفَةِ».

دُرُوسی کِه دَر دَانِشگاه های اِنْگِلِستان تَدْرِیسِ مِی شُد دَر دَرَجَه اَوَّلِ زَبانِ لَاتینی بُوْد، وَدَر دَرَجَه دُومُ تَارِیخِ وَجُغرافیَا وَفِلسَفَه را تَدْرِیسِ مِی کَرْدند.

فِلسَفَه ای کِه دَر آن دَانِشگاه ها تَدْرِیسِ مِی شُد حِکْمَتِ یُونانِیان

(*) از ادوار توماس انگلیسی، ترجمه ذبیح الله منصوری.

و افلاطونیان جدید بود.

در آن دانشگاه‌ها، حکمت ارسطو رکن غیر قابل تزلزل علوم بود، و هیچ دانشمند نمی توانست چیزی بگوید که مغایر با حکمت ارسطو باشد.

لذا دانشمندان آن دانشگاه‌ها نمی توانستند که صریح، نظریه غزالی را در خصوص رد کردن بیست اصل حکمت الهی (که مورد تصویب حکمای قدیم بود) بپذیرند.

آن دانشمندان نشان می دادند که غزالی - گرچه يك دانشمند بزرگ می باشد - اما فیلسوف جدلی است، و قصد مجادله دارد نه کشف حقیقت.

شاید آن دانشمندان نمی خواستند که - اگر نظریه غزالی را در خصوص رد کردن بیست اصل حکمت الهی بپذیرند - اعتراف به نادانی خود کنند و وسیله نان خوردن را از دست بدهند.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- کتاب مقاصد الفلاسفہ غزالی، چند سال بعد از مرگِ او به زبانِ لاتینی ترجمه شده است؟
- شهرتِ سریعِ غزالی در اروپا از چه ناشی بوده است؟
- دانشمندانِ اسپانیا چرا باید زبانِ عربی را بدانند؟
- نظریهٔ غزالی در بارهٔ نظریه‌های فلسفی حکمای گذشته چه بوده است؟
- موقعیتِ ارسطو در نظریهٔ دانشمندانِ اروپا چگونه بوده است؟
- آیا آن دانشمندان می‌توانستند صریحاً نظریهٔ غزالی را در بارهٔ ارسطو بپذیرند؟
- چرا آنها از قبولِ نظریهٔ غزالی امتناع می‌ورزیدند؟

* * *

الدرس الثالث

معاني المفردات :

درآمد : دخل	کشیش : قسيس
هنگام شب : أثناء الليل، إذا حلّ الليل	اطلاع داشتن : المعرفة، الإلمام
بلکه : بل	گردیدن (= شدن) : الصيرورة
مهمانخانه : نُزل، بيت لإقامة المسافرين	احداث : إنشاء
والغرباء	بیاموزند : يتعلمون (آموختن : آموز)
روستائی : ريفي، قروي	درس خواندن : أن يدرس
گذرانیدن : أن يقضي، أن يمضي	تربیت شدن : أن يُربى
کالج : كلية، معهد علمي College	وجود داشتن : الوجود، أن يوجد
آموزش و پرورش : التربية والتعليم	تماس : اتصال
ثروتمند : غني	وارد کردن : الإدخال
هتوز : حتى الآن	وآ داشتن : الحثُّ على، الدفع إلى
مانند : مثل	چون : مثل
هزینه : نفقات، مصروفات	مُحصلین : التلاميذ، الطلاب
بپردازند : يدفعون (پرداختن : پرداز)	شبهانه روزی : الإقامة الدائمة، ليل نهار
در صورتیکه : في حين أن	منظور : هدف
با : مع، مُسند إلى	آغاز : بداية
روش : النهج، الطريقة، الأسلوب	حاصل شدن : أن يحصل، يتم، يجري
رسم : تقليد	دارای : تمتلك
از حیث : من ناحية، من جهة	عواید : إيرادات
آسوده خاطر : فارغ البال	موقوفات : الوقف، ما يوقفه الناس
	من أموال وريع عقارات أو أراضٍ على مشروع لخدمة الناس

اولین دانشگاه انگلستان (*)

قبل از جنگ های صلیبی کشیشان اروپا دانشمند بودند ولی آنها از علوم شرق اطلاع نداشتند و جنگ های صلیبی سبب گردید که اروپائیان احداث مدرسه را از مسلمان بیاموزند.

قبل از جنگ های صلیبی در اروپا مدرسه بود، ولی فقط کشیش ها در آن مدارس درس می خواندند و تربیت می شدند و جز مدرسه مذهبی مدرسه ای دیگر در اروپا وجود نداشت و در آن مدارس مذهبی فقط علوم دینی را تدریس می کردند.

تماس اروپائیان با مسلمان در جنگ های صلیبی، علوم شرق را وارد اروپا کرد، و اروپائیان را واداشت که مدارسی چون مدارس شرق تأسیس کنند، و در آنها علوم غیر مذهبی را تدریس نمایند.

اولین دانشگاه که در انگلستان در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی بوجود آمد در منطقه «اوکسفورد» تأسیس شد. و خواستند که مثل دانشگاه های شرق، محصلین را شبانه روزی کنند ولی این منظور در آغاز حاصل نشد.

چون دانشگاه های شرق دارای عواید دائمی بودند، و این عواید از محل موقوفات بمدارس میرسید،

(*) از ادوار توماس انگلیسی، ترجمه ذبیح الله منصوری.

ولی دانشگاه او کسفورد درآمد نداشت، و معلمین و محصلین دانشگاه هنگام شب در آنجا نمی خوابیدند، بلکه در چند مهمانخانه روستائی شب را می گذرانیدند.

امروز دانشگاه او کسفورد - که دارای بیست و یک کالج نیز هست - یکی از مؤسسات آموزش و پرورش ثروتمند جهان است، اما هنوز هم مانند روز اول محصلین آن دانشگاه باید هزینه معاش و تحصیل خود را بپردازند.

در صورتی که در شرق، هزینه معاش و تحصیل دانشجویانی که به دانشگاه می رفتند، با آن مدرسه بود.

در دانشگاه های دیگر اروپا نیز، همان روش وجود داشت، و اروپائیان - که رسم تاسیس مدرسه غیر مذهبی را از شرق آموختند - نتوانستند مانند مدارس شرقی، محصلین را از حیث وسائل معاش و تحصیل آسوده خاطر کنند.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- اروپائیان احداث مدرسه غیر مذهبی را از کجا آموختند؟
- دانشگاه او کسفورد کی تاسیس شد؟
- مدارس شرق هزینه معاش و تحصیل دانشجویان را از کجا تامین می کرد؟
- آیا معلمین و محصلین دانشگاه او کسفورد در خود دانشگاه می خوابیدند؟
- حالا، هزینه معاش و تحصیل دانشجویان او کسفورد با خود دانشگاه یا با دانشجویان است؟

* * *

الدرس الرابع

معاني المفردات :

مُورِد ... قرار گرفتہ است : قد	سَر آمد : قدوة
أصبح موضع ...	پزِشکی : طبی
رَوَان : سَلِس	بہرہ : نصیب
مُحکم : قوی	رُوزگار : عصر، عہد
سَرشار : ممتلی ب	خواجه نظام الملک : السيد نظام الملک،
انسان دوستی : محبة الإنسانية	الوزير الكبير المعروف للدولة السلجوقية
غُرُور : عِزّة، کرامة	کَمک : مساعدة
علیه : ضد	چند تن از دانشمندان : بعض العلماء
بیدادگری : الظلم	سَال شُماری : التقويم
بیعدالتی : الغبن، عدم العدالة	اَنجام دَادَن : أن يتم
نگاشتن : أن يكتب، (نگار)	اَنگاه : ثم
نُوروزنامہ : کتاب عن عيد	مأمور : مسئول
النوروز، منسوب إلى عمر الخيام	رَصَد خانہ : مَرَصَد
نسبت دادن : أن ينسب	تا سَال ... دَاير بُود : ظل يعمل
سَادہ : سهل	سُرودَن : أن ينظم، ينشد
ہمچنانکہ : كما	شَاهکار : إحدى الروائع
بَر می آید : يظهر، يتضح (بَر	جاوَدانی : خالد
آمدن)	بَشمار رَفتن : يُعدّ، يُحسب
چگونگی : كيفية	زبانهای زنده : اللغات الحية
بَاستانی : قديم	تَوَجّہ : اهتمام
	تحسين : إشادة، مدح
	شعر دوست : مُحب للشعر

خیام

حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم نیشابوری معروف به خیام از دانشمندان و شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است. او در غالب علوم زمان خویش مخصوصاً ریاضیات و حکمت و نجوم سرآمد فضل و ادبا و از علوم دینی و تاریخی و پزشکی نیز بهره کافی داشت.

خیام، به روزگار پادشاهی ملکشاه و وزارت خواجه نظام الملک به کمک چند تن از دانشمندان عصر خود تقویم را اصلاح کرد، و صحیح ترین محاسبه سال شماری را که به تقویم جلالی معروف است انجام داد. آنگاه مأمور تأسیس رصد خانه ای شد که تا سال ۴۸۵ دایر بود.

خیام اشعاری به فارسی و عربی سروده و کتابهایی به هر دو زبان تألیف نموده است. معروفترین اثر وی رباعیات است که شاهکار جاودانی این شاعر بشمار می رود و به اغلب زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و مورد توجه و تحسین شعر دوستان و اندیشمندان قرار گرفته است.

رباعیات او روان و محکم و خالی از تکلف و تصنع است. از نظر محتوا و مضمون، رباعیات خیام حاوی افکار فلسفی و سرشار از عواطف انسان دوستی و غرور انسانی و اعتراض علیه بیدادگری

وَبِعِدَالَتِي دَر جَهَانِ اَسْتُ . غَيْرَ اَز كِتَابِ بَهَائِي كِه رَاجِعِ بِهْ عُلُومِ رِيَاضِي
نِگَاشْتِه كِتَابِي رَا نِيْزِ بِهْ نَامِ نُورُوزِ نَامِهْ بِهْ وَيْ نِسْبَتِ مِي دَهْنْدِ كِه
نَثْرِي سَادِهْ وَ رَوَانِ دَارْدِ وَ هَمچُنَانَكِه اَز اِسْمِ اَن بَرِ مِي آيْدِ دَر تَارِيخِ
نُورُوزِ وَ چُگونگِي مَراسِمِ اَيْنِ عِيدِ بَاسْتَانِي اَسْتُ .

خِيَامِ دَر نِشَابُورِ مُتَوَلَّدِ شُدْ ، وَ دَر هَمِيْنِ شَهْرِ نِيْزِ دَر سَالِ
۵۲۶ هـ . ق . وَفَاتِ يَافْتُ .

* * *

أَجِبْ عَنِ الْأَسْئَلَةِ التَّالِيَةِ :

- خِيَامِ، دَر چَندِ عِلْمِ سَرآمدِ دَانِشْمَنْدَانِ بُودَ؟
- خِيَامِ، دَر کُدامِ رُوزِ گَارِ تَقْوِيمِ وَ سَالِ شُمَارِي رَا اِصْلَاحِ کَرْدَ؟
- خِيَامِ، بَرایِ سُرُودِ شِعْرِ خُودِ کُدامِ زَبَانِ رَا اِنتخَابِ کَرْدَ؟
- مُعروفترینِ اَثَرِ خِيَامِ دَرِ ادبیاتِ جَهَانِ چِیستَ؟
- رُبَاعِیاتِ خِيَامِ اَز نَظَرِ شَکْلِ وَ مُحتَوَا چِگونِهْ اَسْتُ؟
- مُوضوعِ کِتَابِ نُورُوزِ نَامِهْ - کِه بِهْ خِيَامِ نِسْبَتِ مِي دَهْنْدِ - چِیستَ؟

* * *

الدرس الخامس

معاني المفردات :

پُر متاع : مملوء بالأمّعة	آراسته ترين : الأكثر زينة وبهاء
می خواند : كان يزعم ، كان يدّعي (خواندن : خوان)	آراسته : مُزین
در همين دوران : في نفس الفترة	عبد الله طاهر : عبد الله بن طاهر مؤسس الدولة الطاهرية
چنين : هكذا ، على هذا النحو	شروع شدن : البدء
تمامی : مجموع ، كل	پایتخت : عاصمة
خرد : صغير	آن را پایتخت خود کرد : جعلها عاصمة له
نه بزرگ و نه خرد : لا هو كبير ولا هو صغير	مركز حكومت خود را در آنجا قرار داده بودند : كانوا قد جعلوا مركز حكمهم هناك
بنام : اسمها	آبادی : عمران
درست : صحيح	افزودن : الزيادة (افزای)
انگاریم : نعدّ ، نعتبر (انگاشتن - انگار)	جغرافی نویسان : الجغرافيون
باور نکردنی : غير قابلة للتصديق	زیبایی : جمال
بایستی : كان يجب	پر نعمتی : الوفرة
جمعیت : عدد السكان	دلپذیری : الرّوعة
خانه پنج نفری : منزل يتسع لخمسة أشخاص	گفته های اينان : أقوال هؤلاء
دروازه : بوابة	برمی آید : يظهر ، يبدو (بر آمدن)
آشکار شدن : أن يظهر	این است که : أن
	دارای : يملك
	هوا : جوّ
	فراوان : وفير ، كثير
	کوچه : شارع صغير ، حارة

نشانه: دلیل	فَرَسَنگ: فرسخ
تَوَجَّه: اهتمام	صِنَف: أهل حرفه: (اصناف:)
خَفْتگان: نائمون (خفته)	أهل الحرف
نَهْفْتگان: مختفون	دَسْتِه: مجموعه
سَبْزِه: نبتة خضراء	بَازارچه: سوق صغير (بازار: سوق،
جَوِي: نهر (جوى + يای	چه: صغير)
التنكير)	گوناگون: متنوع
رَسْتَن: أن يثبت (روى)	آبیارى کردن: الريّ
گویی: کأن	رودخانه: مجرى نهر
ز = از: من	چاه: بئر
فَرِشته خوئی: ملائكي، فرشته:	آب شیرین: ماء عذب
ملاك، خوى: طبع	گشاده: مفتوح (اسم مفعول من مصدر
شاخ: عُصن	گشادن - گشای)
بَنَفْشِه: بنفسج	مَنطقه ای زلزله خیز: منطقة زلازل
زَمین: أرض	به چشم خود: بعينه
خال: كلمة عربية الأصل تعني	وی: هو
الخال على خد الفتاة الجميلة	مَرگ: موت
رُخ: وجنة، وجه	دَسْتِه جمعی: جماعي
نِگار: حسناء	ناگهانی: فجائي

نیشابور در زمانِ خیام (*)

نیشابور در زمانِ خیام یکی از آراسته ترین شهرهای خراسان بوده است. می دانیم که رونقِ این شهر در روزگارِ عبدالله طاهر شروع شد که آن را پایتختِ خود کرد، سپس عمرو لیث و امیران سامانی که مرکزِ حکومتِ خود را در آنجا قرار داده بودند، هر یک بر آبادی و اهمیتِ آن افزودند.

مورخین و جغرافی نویسان، که از یک قرن قبل از خیام تا روزگارِ او نیشابور را دیده و وصف کرده اند، نسبت به زیبایی و عظمت و رونق و پُر نعمتی و دلپذیریِ آن اتفاق نظر دارند. آنچه از مجموع گفته های اینان بر می آید، این است که نیشابور شهری بوده است دارای هوای خوش و آب فراوان و کُوجه های وسیع زیبا و میدانها و بازارهای پُر متاع و کتا بخانه ها و مسجد ها.

صاحب کتابِ حدود العالم (که تقریباً پنجاه سال قبل از تولدِ خیام نیشابور را دیده بود)، آن را «بزرگترین و غنی ترین شهرهای خراسان» می خواند. امام حاکم صاحب تاریخ نیشابور، شهر را در همین دوران چنین وصف کرده است: «تمامی محلات چهل و هفت بود، یک محله متوسط را که نه بزرگ و نه خرد، بنام محله جولا هکان، تقریباً سیصد کُوجه داشت ...» اگر این رقم را درست

(*) از کتاب «جام جم» تألیف دکتر محمد علی اسلامی - ندوشن، با تصرف.

انگاریم، به این نتیجه^۶ باور نکردنی می‌رسیم که: تعداد کوچه‌های نیشابور بایستی نزدیک به چهارده هزار بوده باشد، و اگر هر کوچه را دارای بیست خانه^۷ پنج نفری حساب کنیم، جمعیت شهر به یک میلیون و نیم می‌رسد.

مقدسی در کتاب خود «أحسن التقاسیم» تعداد محله‌ها را چهل و دو ذکر کرده، وی می‌نویسد: «برخی از آن محله‌ها بقدر نصف شیراز است. و خیابانهای بزرگ آن - که به دروازه‌ها منتهی می‌گردد - از پنجاه خیابان کمتر نیست...» با توجه به اینکه شیراز در زمان مقدسی (قرن چهارم) خود شهر نسبتاً بزرگی بوده است، اهمیت نیشابور آشکار می‌شود.

در قرن چهارم مساحت شهر یک فرسنگ در یک فرسنگ بوده است.

این شهر دو بازار بزرگ داشت، و هر صنف و دسته، سرایی و بازارچه‌ای خاص خود داشته‌اند.

قناتهای گوناگون شهر را آبیاری می‌کردند. رودخانه نیشابور از قریه^۸ «بشتن قان» جاری بوده، یک فرسنگ در داخل شهر عبور می‌کرد. با این حال چاههای آب شیرین نیز در شهر وجود داشته است. نیشابور در منطقه^۹ ای مسطحی قرار دارد، افق گشاده و کوه دور است.

نیشابور منطقه ای زلزله خیز بوده، خیام آثار بعضی خرابیهایی زلزله ها را به چشم خود دیده است. به نظر من اشاره فراوان وی به مرگهای دسته جمعی، به مرگ دختران و پسران جوان، و به مرگهای ناگهانی، نشانه توجه او به آثار زلزله های نیشابور است.

بر مفرش خاک خفتگان می بینم در زیر زمین نهفتگان می بینم
هر سبزه که بر کنار جویی رسته است گویی ز لب فرشته خویی رسته است
هر شاخ بنفشه که از زمین روید خالی است که بر رخ نگاری بوده است

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- رونق شهر نیشابور از کی شروع شد؟
- نظر مؤرخین و جغرافی نویسان، در باره نیشابور چه بوده است؟
- جمعیت نیشابور تقریباً به چند نفر می رسد؟
- مساحت شهر چند فرسنگ بوده است؟
- نیشابور، چند بازار داشت؟
- نشانه توجه خیام به آثار زلزله های نیشابور چیست؟

* * *

الدرس السادس

معاني المفردات :

يَادُ : ذكرى	نَام بُرْدَن : أن يذكر
آلَايشُ : التلوث، الاندماج في	شَايد : ربما
بِي هَمَتَا : بغير نظير	پیدا شدن : أن يظهر
خَاوَرَشَناس : مستشرق	مُوجَّه تَر : أكثر تبريراً
هُویدا : واضح	اُسْتَوَار : ثابت
تَكِيه كَرْدَن : أن يعتمد	بَلَنَد : عال، مرتفع
بَالِيدَن : أن يفتخر	وَارَستَه : حر، طليق (وارستگی :
رُوشَن : وضاء، واضح	حرية)
آراسته : مُزْدَان	آراسته : مُزدان، مُهاب
سَبُك : خفيف	سِيما : وجه
اَنْدَاختَن : أن يقذف، يدفع	پَرهيزگار : ذو عفة
مِيدَانَد : يُعد، يُعتبر (دانستن)	فَرزانگی : عبقرية

اشعار عربی خیام(*)

نخستین کسی که از خیام بعنوان شاعر نام برده است عماد الدین کاتب قزوینی در کتاب معروف خود «خریده القصر» است. این کتاب که قریب نیم قرن پس از وفات خیام تألیف گردیده - مجموعه معتبر است از شاعران ممالک اسلامی. مؤلف کتاب پس از آنکه خیام را بعنوان بزرگترین حکمای عصر و در قسمت ریاضیات بی همتا میگوید، سه بیت عربی از وی نقل میکند، و مدعی است آنرا در اصفهان برای وی روایت کرده اند.

قفطی در تاریخ الحکمای خود (که در اواخر قرن ششم تألیف شده) عین آن سه بیت را (باضافه چهار بیت نقل میکند) که مجموعاً قطعه ایست مرکب از هفت بیت بدین قرار:

إِذَا رَضِيتَ نَفْسِي بِمَيْسُورِ بُلْغَةٍ
يُحْصِلُهَا بِالْكَدِّ كَفِّي وَسَاعِدِي
أَمِنْتُ تَصَارِيفَ الْحَوَادِثِ كُلِّهَا
فَكُنْ يَا زَمَانِي مَوْعِدِي أَوْ مَوَاعِدِي
وَلِي فَوْقَ هَامِ النَّيِّرِينَ مَنَازِلُ
وَفَوْقَ مَنَاطِ الْفَرَقْدِينَ مَصَاعِدُ

(*) رجوع کنید به کتاب «دمی باخیام» از علی دشتی، تهران، سال ۱۳۳۴، ص ۶۲.

أليس قُضِيَ الأفلاك من دورها بأن
تُعيدَ إلى نحسٍ جميعَ المساعِدِ
فيا نفسُ صبراً عن مَقِيلِكَ إِنَّمَا
تَخِرُّ ذُرَاهَا بانقِضاضِ القواعدِ
متى ما دنتَ دُنْيَاكَ كانتَ بعيدةً
فَوَا عَجَبِي مِنْ ذَا الْقَرِيبِ الْمُبَاعِدِ
إِذَا كَانَ مُحْصُولُ الْحَيَاةِ مَنِيَّةً
فَسَيَّانٍ حَالاً كُلُّ سَاعٍ وَقَاعِدِ

«شَهْرُزُورِي» دَرُ نَزْهَةِ الْأَرْوَاحِ (أَوَايِلِ قَرْنِ هَفْتَمِ) قِطْعَةٌ فَوْقَ رَا
بِإِضَافَةٍ دُو قِطْعَةٍ دِیْگَرِ بِهِ خِيَامِ نَسَبَتِ مِیْدَهْدَ، کِه عبارتند از:

تَدِينُ لِي الدُّنْيَا بِلِ السَّبْعَةِ الْعُلَى
بِلِ الْأَفْقِ الْأَعْلَى إِذَا جَاشَ خَاطِرِي
أَصُومُ عَنْ الْفَحْشَاءِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً
عَفَافًا، وَإِفْطَارِي بِتَقْدِيسِ فَاطِرِي
وَكَمْ عَصْبَةٌ ضَلَّتْ عَنْ الْحَقِّ فَاهْتَدَتْ
بِطُرُقِ الْهَدَى مِنْ فَيْضِي الْمَتَقَاطِرِ

فإن صراطي المستقيم بصائرُ
نصبن على وادي العمى كالقناطرِ

* * *

رَجِيتُ دَهْرًا طَوِيلًا فِي التَّمَّاسِ أَخٍ
يُرَاعِي وَدَادِي إِذَا ذُو خِلَّةٍ خَانَا
فَكَمْ أَلَفْتُ وَكَمْ أَخَيْتُ غَيْرَ أَخٍ
وَكَمْ تَبَدَّلْتُ بِالْإِخْوَانِ إِخْوَانَا
وَقُلْتُ لِنَفْسِي لِمَا عَزَّ مَطْلُبُهَا
وَاللَّهِ مَا تَأَلَّفِي مَا عَشْتُ إِنْسَانَا

شاید بعضی از خاورشناسان در انتساب این ابیات به خیام شک کنند، ولی چون قرینه ای در دست ندارند و دلیلی وجود ندارد که از خیام نباشد و صاحب دیگری برای آنها پیدا نشده است، علاوه سه نفر از مورخان نزدیک به عصر خیام آنرا بنام وی ثبت کرده اند، احتمال اینکه ابیات نامبرده از خیام باشد موجه تر و معقول تر است، چون مضامین این ابیات مطابق ذوق و فکر خویش می باشد.

از خلال این ابیات مخصوصاً اگر تعبیرات عربی آن در نظر باشد مردی قوی الروح، دارای سجایای استوار، با وقار و بلکه قدری عبوس هویدا میشود. به همت بلند خود تکیه میکند، به وارستگی و استغنائی خود میبالد. مخصوصاً بیت دوم قطعه دوم معبر شخصیت و قوت سجایای اوست:

أَصُومُ عَنِ الْفَحْشَاءِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً

عَفَافًا، وَإِفْطَارِي بِتَقْدِيسِ فَاطِرِي

این سیمای روشن و با صفوت، این فطرت پرهیزگار و انسانی،
این طبیعت و ارسته و آراسته باعتدال و فرزانه‌گی بکلی مباین آن
صورتیست که (از رباعیات جلف و سبک) در ذهن عامه مردم نقش
بسته است، و ما را بیاد عقیده ای میاندازد که قفطی (قفطی مخالف
و منتقد خیام) در باره وی میگوید که «خیام پرهیز از آرایش به
شهوات را اساس انسانیت و ارتقا بطرف مبدأً اعلی میداند».

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- عماد الدین قزوینی، راجع به خیام چه می گوید؟
- چرا احتمال نسبت این ابیات به خیام صحیح است؟
- آیا سیمای خیام در ابیات عربی او موافق صورتی که در ذهن عامه مردم
نقش بسته است؟

* * *

الدرس السابع

معاني المفردات :

سَر و صَدَا : تهليل، صياح	يَا دُگَارَهَا : ذكريات
حَضَرَات : السادة الحاضرون	هَنگَامِيكِه : عندما، حين
مُورِد تحسین وَاَقع گَر دِيدَن : أن	رُوزَنَامِه : صحيفة، جريدة
يَصْبَح موضع إعجاب	رُوزَنَامِه کَاوِه : جريدة « کَاوِه » كانت
حکایت کردن : أن يحكي، أن	تصدر باللغة الفارسية في ألمانيا (برلين)
يَنَم عن	جَنگ جَهَانِي أول : الحرب العالمية الأولى
نَگَاه : نظرة	بِپَايَان رَسِيدَن : أن ينتهي
تَنَد و تیز : حاد	گُونَاگُون : متنوع
دُوخْتَن : أن يرمى، يركّز (النظر)،	سَخَن رَانَدَن : الحديث
أن يحيك، يخيّط (دُوز)	سَر اِنجَام : في النهاية
تَمجید : الثناء	دَل بِدَرِيَا زَدَن = خطر کردن : أن يخاطر
تَشْوِيق : تشجيع	تَرَس : خوف
سَبَقَت جَسْتَن : أن يسبق	لَرَز : ارتجاف، ارتعاش، رُعْب
چَنَان ... کِه : حتى إن	دَاستَان : قصة
گَفْتَنِي نِيَسْت : لا يمكن وصفه	سَر گَرْمِي : تسليّة، هواية
(الياء لاحقة تفيد اللياقة)	پَرخَاش : مقاطعة واعتراض
فِي المَجْلِس : فوراً، في الحال	گُوش دَادَن : أن يُنصت
مَقَرَر دَاشْتَن : أن يقرر	بِيشْتَر : في الأغلب
چَنَدِي بَعَد : بعد مرة	سَر تَا پَا گُوش : كَلَه أُذُن صَاغِيَة
شُكْر : سَكْر	هَنُوز دَاستَان بِپَايَان نَر سِيدِه بُود :
شُمَارِه : عدد	لِم تَكُن القصة قد وصلت بعد إلى النهاية
بِجَاب رَسِيدَن : أن يُطبع	مُورِد تحسین : موضع إعجاب

يَا دُكَارْ هَائِي اَزْ رُوزْهَائِي جَوَانِي

از: سيد محمد علي جمالزاده(*)

هنگاميكه رُوزنامهء «كاوه» در برلين انتشار مي يافت و جنگِ جَهَانِي اَوَّل پَيَايَان رَسِيده بود، نُوبَتِ بِيَمَن رَسِيد. آن شَبِ خُود را سَخْتِ مَعَذَبِ دِيدَم. يارانِ هَمِه اهلِ فَضْلِ و كَمَالِ بُودند و آنهمه كِتَابِ بِه زَبَانْهَائِي گوناگون و عَلَيِ الْخُصُوصِ بِه زَبَانِ فَارَسِي و عَرَبِي خُوانده بُودند كه حَتَّى اسْمِ آنْها بِيگُوشِ مَن جَوَانِ بِيست و چنْد ساله نَرَسِيده بُود. مُتَحِيرِ بُودم كه دَرِيارهء چِه مُوَضُوعِي مي تَوانم سَخْنِ بَرانم.

سَرانجامِ دِلِ بِيَدِ رِيَا زَدَم و بَاتَرَسِ و لَرَزِ دَاسْتَانِي را كه بَرايِ سَرگَرَمِي خُود نَوشْتِه بُودم بَا تَقْدِيمِ مَعَذَرَتِ بَرَايشان خُواندم. مُنْتَظَرِ پُرْخاشِ بُودم وَلِي هَمِه سَاكْتِ مَانْدِه بُودند و بَدَقْتِ گُوشِ مي دَادند. قَزويني

(*) السيد محمد علي جمالزاده من رَوَّادِ كُتَّابِ الْقِصَّةِ الْفَارَسِيَّةِ فِي الْعَصْرِ الْحَدِيثِ، وَهُوَ يَتَحَدَّثُ هُنَا عَنْ ذِكْرِيَّاتِهِ حِينَ كَانَ شَابًا فِي الْعِشْرِينِيَّاتِ مِنْ عَمَرِهِ يَقِيمُ فِي الْعَاصِمَةِ الْأَلْمَانِيَّةِ «بِرْلِين». وَكَانَتْ إِدَارَةُ تَحْرِيرِ مَجَلَّةِ «كَاه» - الَّتِي كَانَتْ تَصْدُرُ بِالْفَارَسِيَّةِ هُنَاكَ - تَعْهَدُ إِلَيْهِ بِبَعْضِ الْمَهَامِ. وَذَاتَ لَيْلَةٍ جَاءَ عَلَيْهِ الدَّورُ لِلْحَدِيثِ فِي مَوْضُوعٍ مِنَ الْمَوْضُوعَاتِ أَمَامَ كِبَارِ مُحَرَّرِي الْمَجَلَّةِ، وَكَانَ مِنْ بَيْنِهِمُ الْعَلَامَةُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْوَهَّابِ الْقَزويني، فَاحْسَ جَمَالزَادَةِ بِالْهَيْبَةِ، لَكِنَّهُ اسْتَجْمَعَ شَجَاعَتَهُ وَقَرَأَ عَلَيْهِمْ قِصَّةَ كَانْ قَدْ كَتَبَهَا عَلَى سَبِيلِ التَّسْلِيَةِ، فَادْهَشَهُ أَنَّ الْقِصَّةَ أَثَارَتْ إِعْجَابَهُمْ.

- که ترس و رُعبِ من بیشتر از ناحیه^۶ او بود - سر تا پا گُوش شده بود.

هنوز داستانِ پایان نرسیده بود که مُوردِ تحسین با سر و صدای حضرات واقع گردیدم. قزوینی با حالی که از اعجابِ حکایت میکرد نگاه تُند و تیزِ خود را بمن دُوخته بود و در تمجید و تشویقِ بر دیگران سبقت می جست. چنان در تعجب و حیرت بودم که گفتمنی نیست. فی المجلس مقرر داشتند که داستان در روزنامه^۶ کاوه بچاپ برسد. چندی بعد با عنوان «فارسی شکر است» در شماره^۶ اول از دوره^۶ جدید آن روزنامه (شماره غره^۶ جمادی الاولی ۱۳۳۹ قمری مطابق با ۱۱ ژانویه ۱۹۲۱ میلادی) بچاپ رسید. این اولین داستانی است که بقلم من بچاپ رسیده است.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- ۱ - روزنامه^۶ «کاوه» در کجا انتشار می یافت؟
- ۲ - جمالزاده، چرا آن شب خود را مُعذّب دید؟
- ۳ - او، برای ایشان چه خواند؟
- ۴ - چرا ترس و رُعبِ جمالزاده از ناحیه^۶ قزوینی بیشتر بود؟
- ۵ - اسم آن داستان چیست؟
- ۶ - آن داستان، در کدام شماره^۶ مجله^۶ کاوه بچاپ رسید؟

* * *

الدرس الثامن

معاني المفردات :

دُور مَانَد : يبقى بعيداً	بَانْگ : صوت
بَارْ جَوِيد : يُدِيم البحث، يظل يبحث	نَاي = نِي : ناي (الآلة الموسيقية)
(بَارْ جُستَن)	چُون : عندما
روزگار وصل : وقت الوصال، وقت	حكايت می کُند : يحكي
اللقاء	جُدائی : الانفصال (يعني انفصال
جَمعیّت : جمع من الناس	الإنسان عن أصله العلوي وهبوطه من
نَالان : نائماً	الجنة ومقام القرب من الله إلى الأرض)
جُفت : قرين	نِیستان : منبت الغاب (الذي هو
بَد حال : بائس	الموضع الذي تُقطع منه قطعة من الغاب
خوشحال : سعيد، مسرور	تُستخدم نايًا)
يَار : رفيق، حبيب	تَا : منذ أن
از ظن خُود : ظناً منه	مَرَا = مَن را : أنا في حالة المفعولية
وَز = وَاَز : ومن	بَبریده آند : قطعوا
دِرون من : أعماقي	نَفيرم : نفيري، صوتي
نَجست : لم يبحث (جُستن)	(نفير + م ضمير ملكية)
سَر من : سري	نَالیده آند : قد ناحوا
نَاله : نواح	سینه : صدر
ليك : ولكن	شَرحه شرحه : ممزق
چشم و گوش را آن نور نیست :	بِگویم شرح = شرح گویم : أشرح
ليس للعين والأذن ذلك النور	درد : ألم
(أي أُنَى للعين أن ترى وللأذن	اشتياق : الشوق (إلى الأصل الأول)
أن تسمع ما لا يقع في دائرة الحس،	هَر كَسی کَاو : كل من (کَاو = كه أو)
بل هو نور)	

آتش: نار	چاك: ممزق
باد: هواء، نفخ	حرص: طمع
هر كه اين آتش ندارد: كل لا يملك هذه النار	پاك: طاهر، خال من الكدر
نيسست باد: لا كان، لا وجد	شاد باش: اهتأ
كاندر = كه اندر: الذي هو في	سودا: حب، هيام، جنون بـ
جوشش عشق: فورة العشق	جمله: كل
حريف: جليس، أنيس	علت: مرض
پرده: لها معنيان: الحجاب أو الستار، الأنين	نخوت: فخر
پرده هایش پردهای ما درید:	ناموس: شرف
مزقت أصوات أنينه حجابنا، بمعنى	افلاطون: الفيلسوف اليوناني المعروف
أن صوت الناي كشف أسرارنا وجعلنا	جالينوس: الطبيب اليوناني المعروف
نعلم عما نخفيه من أسرار في صدورنا	بر افلاك شد: صعد على الأفلاك،
زهر: سم	تجاوز الأفلاك
ترياق: الدواء الذي يشفي السم	در رقص آمد: اندمج في الرقص
كه ديد: من رأى	چالاك: نشيط، خفيف الحركة
پر خون: مخضب بالدم	پنهان: مختف
قصه ها ... می کند: يقص قصص	زير: الوتر الأدنى من آلة العود
در نیابد: لا يعرف، لا يدرك	الموسيقية، الصوت الحاد الرفيع
(در یافتن - دریاب)	بم: الوتر الأعلى من العود،
پخته: ناضج، مجرب	الصوت الغليظ
خام: ساذج	فاش اگر گویم: لو أنني أبوح (فاش
پس: إذن	گفتن)
سخن کوتاه باید: يجب اختصار الكلام	برهم زخم: أحطم (برهم زدن)
بگسل: فك (فعل أمر من گسستن)	فهم اگر دارید: إن كان لديك فهم
بند بگسل: فك القيد	جان را ره دهید: اعط للروح سبيلا
چند باشی: كثيراً ما كنت	بعد از آن: ومن ثم
	پا در ره نهید: ضع القدم في الطريق

بانگِ نای (*)

بِشْنُو از نِی چُون حِکایت می کُند و ز جُدا ییها شِکایت می کُند
 کَز نِیستان تا مَرا بُریده اند از نَفِیرم مَرَد و زَن نالیده اند
 سینه خَواهم شَرَحه شَرَحه از فِراق تا بگویم شَرَح دَرْدِ اِشتِیاق
 هَر کِسی کِاو دُور مَاند از اَصَلِ خَویش باز جُویَد رُوزگارِ وِصلِ خَویش
 مَن به هِر جَمعِیتی نالان شُدم جُفتِ بَدحالان و خُوشحالان شُدم
 هَر کِسی از ظَن خُود شُد یارِ مَن و ز دَرون مَن نَجُست اَسرارِ مَن
 سِر مَن از نالهٔ مَن دُور نیست لَیک چَشم و گُوش را آن نور نیست
 آتَشست این بانگِ نای و نیست باد هَر کِه این آتَش نَدارد نیست باد
 آتَشِ عِشقست کَاندَر نِی فِتاد جُوشِ عِشقست کَاندَر نِی فِتاد
 نِی ، حَریفِ هَر کِه از یاری بُرید پَرده هَایش پَرده هایِ مَما دُرید
 هَمچُو نِی ز هَری و تِریاقی کِه دید هَمچُو نِی دَمساز و مُشتاقی کِه دید
 نِی ، حَديثِ رَاهِ پَر خُون می کُند قِصه هایِ عِشقِ مَجنونِ می کُند
 در نِیابد حالِ پُخته هِیچ خَام پَس سُخن کُوتاه باید و السلام

* * *

بند بگسل، باش آزاد ای پسر چَند باشی بند سِیم و بند زَر

(*) از مثنوی جلال الدین رومی معروف به «مولوی».

هَر كِه رَا جَامِه زِ عِشْقِي چَاك شُد اَوْ زِ حِرْصِ وَ عَيْبِ كُلِّي پَاك شُد
 شَاد بَاش اِي عِشْقِ خُوش سُودايِ مَا اِي طَبِيبِ جُمْلَه عِلْتِهَائِي مَا
 اِي دَوَايِ نَخْوَتِ وَ نَامُوسِ مَا اِي تُو أَفْلَاطُونِ وَ جَالِينُوسِ مَا
 جَسْمِ خَاكِ از عِشْقِ بَرِ أَفْلَاكِ شُد كُوهِ دَر رَقْصِ آمِدِ وَ چَالَاكِ شُد
 سِرِّ پَنِهَانِسْتِ اِنْدِر زِيرِ وَ بَمِ فَاش اِگَر گُويِمِ جَهَانَ بَرِ هَمِ زَنَمِ
 اَيْنِ حَقِيقَتِ رَا شِنُو از گُوشِ وَ دِلِ تَا بَرُونِ آيِي بِكُلِّي زِ آبِ وَ گِلِ
 فَهَمِ اِگَر دَارِيْدِ جَانَ رَا رَه دَهِيْدِ بَعْدِ از آن اَز شَوْقِ پَا دَر رَه نَهِيْدِ

* * *

الدرس التاسع

معاني المفردات :

أَزْ لِحَاظٍ : من ناحية	يَادَدَاشْتَهَا : مذكرات
تَحْسِينٌ : إشادة، مدح	دَرْبَارَه : حول
شَعِرْ دُوست : مُحب للشعر	رَوَابِط : علاقات
بَدِين = بَايِن : بهذا، بهذه	زَبَان : لغة، لسان
كُونَه : نوع	پِيُوسْتَه : دائماً
نُفُوذ : سيطرة	از يَكْدِيگر : من بعضهما
دُوم : الثاني، الثانية	بِه عَارِيَتِ گِرَفْتَن : أن يستعير
هَمَان : نفس	دَادُ وِسْتَد : العطاء وال أخذ
آغاز : بداية	(مصدر مرخم من دَاذَن وِسْتَدَن)
آغاز شدن : أن يبدأ	أَنهَا : هُم، هُن، أولئك
هنگام : وقت	مِي تَوَان : يُمكن
رُو بَرُو گردیدن : أن يواجه	هَر چَند : رغم أن
داشتن : أن يملك، أن يكون له	مَرز : حد
شناخته : معروف (اسم مفعول من	نَمِي تَوَان : لا يُمكن
شناختن)	مُشَخَص سَاخْتَن : أن يحدد
گوناگون : متنوع	أَز ... گِرَفْتَه تَا : من ... إلى
بیشتر : مُعظم	شَهَرِي : حضري، مَدَنِي
رشته : فرع، خيط، قطاع	(منسوب إلى المدينة)
زندگی : الحياة	أَبزار : وسيلة، آلة، أداة

پیشہ وران: اهل الحرف والصنائع	بہ پای ... نرسید: لم یصل لدرجة
(مفردها: پیشہ ور)	بطوریکہ: بحيث أن، حتیٰ إن
خُورَاک: ماکل	گردیدن: أن یصبح (گرد)
پُوشاک: ملبس	گذاشتن: أن یتَرَک (گذار)
گُل: ورد	بازشناختن: المعرفة، الیقین
گیاه: عشب	جُداگانہ: منفصل
ہر آنچہ: کل ما	شروع گردیدن: أن یبدأ
آشنا شدن: أن یعرف	دو سہ: اثنان أو ثلاثة
طُولانی: طویل	فُتُرت: خمود، خمول، فترۃ
ہمہ: جمیع	دُور مَاندن: أن یتباعد
پُرماہ: قوی، متین	گُفتگو: الکلام، الحوار
کُمَک: عَوْن، مُساعَدۃ	دُوبارہ: مرۃ أخرى
(کَمَک کردن: أن یساعد)	بازگشتن: أن یرجع (بازگرد)
فراوان: کثیر	نویسندگان: الکُتَّاب
زیرا: لأن	پَرَدَاختن: أن یعمد إلی - یقوم بـ
نَتَوَاسَتند: لم یستطیعوا	(پرداز)
(تَوَاسَتَن - تَوَان)	گُستَرش: اتساع
بہ کار بُردن: أن یستعمل	یافتن: أن یجد (یاب)
خَواندن: أن یُسَمی، یقرأ،	جامعہ: مجتمع
یستدعی (خَوَان)	نیرومند: قوی
بَا اینکہ: مع أن	کَا رَوَان: قافله
بہ عاریت گرفته شدہ: مستعار	دانش: علم
ہیچکدام: أي منها	عَقَب مانده: متخلف

كَمْ مَآيِه : ضعيف، قليل البضاعة	شَتَا فتن : أن يسارع (شتاب)
نَاتَوَان : عاجز	يَارِى نِمُودَن : أن يساعد، يُعين
جَهَّت : سبب، من أجل	بِدين تَرْتِيب : وعلى هذا النحو
جُبْرَان : تعويض	تَا اِينِجَا : إلى هنا
كَمْبُود : نقص	هِنِگَام نِيَا ز : وقت الحاجة
رُوى آوَرْدَن : أن يتجه، يلتفت	يَارِى : معونة، مساعدة
كَمْ : ناقص	دِیْگَر : آخر
گِرْفَتَن : أن يأخذ (گیر)	بَر خُورْدَار شُدَن : أن يتمتع بـ

یادداشت‌هایی در بارهٔ روابطِ دُو زبان : فارسی و عربی (*)

دُو زبانِ فارسی و عربی از روزگارِ قدیم پیوسته از یکدیگر کلمات و اصطلاحاتِ زیادی به عاریت گرفته اند. دادوستدِ لغوی بین آنها را می توان به دُو دوره تقسیم کرد، که هر چند مرز بین آن دُو را نمی توان مشخص ساخت، ولی از لحاظِ صفتِ غالب بر هر دوره می توان آنها را بدین گونه تعریف کرد که : دورهٔ اول دورهٔ نفوذِ زبانِ فارسی در عربی است، و دورهٔ نفوذِ زبانِ عربی در فارسی.

نفوذِ زبانِ فارسی در عربی از همان آغازِ انتشارِ اسلام در ایران آغاز شد. در آن هنگام زبانِ عربی که با اسلام از جزیرهٔ العرب خارج شده بود در ایران با اشیاء و مفاهیمی روبرو گردید که برای آنها کلمات و اصطلاحاتی نداشت، چون آنها در زندگیِ صحرائیِ عربها قبلاً شناخته نبودند. این اشیاء و مفاهیم متعدد و گوناگون بودند و بیشتر رشته های زندگی را شامل می شدند از : اصطلاحاتِ دیوانی و اداری و علمی گرفته تا وسائلِ زندگیِ شهری و ابزار و آلاتِ پیشه و ران و انواعِ خوراکیها و پوشاکها و گلها، گیاهها و هر آنچه در ایران و با نامهایِ فارسی با آنها آشنا شدند.

(*) از دکتر محمد محمدی، استاد دانشگاه تهران، و استاد دیدار (زائر) الجامعة اللبنانية، بیروت.

در این دوران زبان فارسی که در این منطقه سابقه ای طولانی در همه این امور داشت و از این لحاظ پرمایه تر از عربی بود به زبان عربی کَمک فراوان کرد، زیرا عربها آنچه از این کلمات و مفاهیم را نترانستند به زبان خود ترجمه کنند آنها را عیناً در زبان خود به کار بردند و آنها را مُعَرَّب خواندند. و با اینکه در زبان عربی از زبانهای دیگری هم کلمات و مفاهیم بسیاری به عاریت گرفته شده، ولی از بین همه آن زبانها هیچکدام از لحاظ کثرت و شمول کلمات مُعَرَّب به پای زبان فارسی نرسیدند، بطوریکه زبان فارسی مهمتترین زبانی گردید که بیشترین اثر را در زبان عربی گذاشت تا حدی که در زبان عربی برای بازشناختن اینگونه کلمات مُعَرَّب از فارسی رساله ها و کتابهای جداگانه ای تألیف گردید.

دوره دوم از وقتی شروع گردید که زبان فارسی پس از دوسه قرن فترت که از دایره علم و ادب و تألیف دور مانده و فقط زبان گفتگو و محاوره شده بود دوباره به جهان علم و کتابت باز گشت، و برخی از شعرا و نویسندگان ایرانی به نظم شعر یا نوشتن کتاب به زبان فارسی پرداختند. در این دوره زبان عربی بسبب قدرت و گسترشی که یافته بود (و زبان علم و ادب و دین و سیاست جامعه ای بسیار بزرگ شده بود) زبانی نیرومند و پرمایه بود. و برعکس آن، زبان فارسی در اثر فترت طولانی که از کاروان علم و دانش عصر - که همه به زبان عربی بود - عقب مانده بود، زبانی کم مایه و ناتوان شده بود، به این جهت

نویسندگان ایرانی که در این عصر عموماً با زبان عربی آشنا بودند برای جبران کمبودهایی که در زبان فارسی می یافتند به زبان عربی روی آوردند، و آنچه کم داشتند از آن گرفتند.

در این دوره زبان عربی بود که به کمک فارسی شتافت و آن را با کلمات واصطلاحات خود یاری نمود. و بدین ترتیب زبان عربی مهم‌ترین زبانی گردید که بیشترین اثر را در این زبان به جای گذاشت.

تا اینجا وضع هر دو زبان، در این دادوستد لغوی، طبیعی و عادی بود، یعنی هر دو - هنگام نیاز - از کمک و یاری دیگری برخوردار شدند.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- از روزگار قدیم، دو زبان عربی و فارسی از یکدیگر چه به عاریت می گرفتند؟
- آیا می توان دوره های داد و ستد لغوی بین دو زبان را تقسیم کرد؟
- نفوذ زبان فارسی در عربی از کی شروع شد؟
- اشیاء و مفاهیمی را که زبان عربی در ایران از آغاز انتشار اسلام - روبرو گردید، نام ببرید؟
- چرا عرب ها کلمات و مفاهیم فارسی را عیناً در زبان عربی به کار بردند؟
- اسم این کلمات و مفاهیم چیست؟
- زبان فارسی، چرا پس از اسلام، کم مایه و ناتوان شد؟
- نویسندگان ایرانی، برای جبران کمبود های زبان فارسی آنروزها چه کار کرده اند؟

* * *

الدرس العاشر

معاني المفردات :

بَتَرَسَ : خَفَ (تَرَسِدَن)	گَرَم است بازارِ مَحَبَّت = بازارِ مَحَبَّت
مِيَا زَارُ : لا تَوْذ (آزُرْدَن - آزار)	گَرَم است : سوق المحبة رائحة
رَه = راه : طريق ، سبيل	دُو خَتَم : حِكْتُ (دُو خَتَن)
رَسْت گَارِي : الاستقامة ، الصدق	پُود و تَار : السُّدَّة واللُّحْمَة (في
هَمِين : هذا هو	الأقمشة)
بَس : كفى	دِي : أمس
ز دَسْتُ = آز دَسْتُ : بسبب	يَاد مَكُن : لا تتذكر ، لا تعباً
دِيدِه : عين	فَرِيَاد مَكُن : لا تبك ، لا تَنُح
فَرِيَاد : آه	نَامَدِه = نِيَامَدِه : ما لم يأت
كُنْد يَاد = يَاد كُنْد : يتذكر	بُنِيَاد مَكُن : لا تَوَسَّس
(يَاد كَرْدَن)	خُوش بَاش : اسعد
بِسَا زَم : اصْنَع (سَا خَتَن - سَار)	بَر بَاد مَكُن : لا تَضِيَع
نِيش : سِن ، نَصَل	گُل : وردة
فُولَاد : الفولاذ	خُوش بُوِي : عَطِر
زَنَم : أَضْرَبُ ، أَطْعَنُ (زَدَن)	مِشْكِي = مِشْك هَسْتِي : أَأَنْتِ مِسْك
گَرْدَد آزاد = آزاد گَرْدَد :	دَلَاوِيز : جَذَاب
يَصْبِح حُرّاً	مَسْتَم = مَسْت + ام : أنا ثمل
خَرِيدَار : مُشْتَرِي	بِگُفْتَا = گُفْت : قال
كَز = كه از : مِن	گِل : طين

زیک = از یک: من ... واحد	ناچیز: حقیر
گوهر: جوهر	همنشین: جلس، صاحب
چو = چون: إذا، عندما	وگرنه: وإلا
به درد آورد: آلم، أصابه بالألم	خاك: تراب
روزگار: الزمان	كه هستم: الذي هو أنا
نماند قرار = قرار نماند: لا تستقر	توانا: قادر
توكز = تو كه از: يا مَنْ أنت من	هر كه: كل من
بی غمی - بی غم هستی: لست حزیناً	دانا: عالم
نشاید: لا يجوز	دانش: العلم، المعرفة
نامت = نام تو را نهند: یسمونك	برنا: شاب
آدمی: إنسان	پیکر: جسد، قوام، هیکل
	آفرینش: الخلق

گزیده شعر

بِتَرَسْ از خُدا و مِیازارِ کَسْ	رَه رِستگاری هَمین است و بَسْ
ز دَست دِیده و دِل هَر دُو فَریاد	سَعْدی شیرازی
بِسامِ خَنجری نِیش ز فُلولاد	کِه هَر چِه دِیده بَیند دِل کُند یاد
دلی دارم خَریدارِ مَحَبَّت	زَنم بَر دِیده تا دِل گُردد آزاد
لباسی دُو ختم بَر قَامتِ دِل	بَابطاهرِ هَمدانی
از دِی کِه گُذشت هِیچ از او یاد مَکن	کَز او گَرم است بازارِ مَحَبَّت
بَرنامده و گُذشته بُنیاد مَکن	زِیُودِ مَحنت و تارِ مَحَبَّت
گلی خوشبوی در حَمّامِ رُوزی	بَابطاهرِ هَمدانی
بَدُو گُفتم کِه مِشکی یا عَبری	فَردا کِه نِیامده است فَریاد مَکن
بِگُفتا مَن گلی ناچیز بودم	حالی خُوش باش و عُمَر بَر یاد مَکن
کَمالِ هَمَنشین دَر مَن اَثر کرد	عُمَر خِیام
توانا بُود هَر کِه دانا بُود	رَسید از دَستِ مَحَبوبی بِه دَستَم
بَنی آدمِ اَعْضایِ یِک پِیکرند	کِه از بُوی دِلاوِیز تُو مَسْتَم
چُو عَضوی بِه دَرَد آورد رُوزگار	وَلِیکن مُدتِی با گُل نِشَسْتَم
تو کَز مَحنتِ دِیگران بی غمی	و گَرَنه مَن هَمان خاکم کِه هَسْتَم
	سَعْدی شیرازی
	ز دَانِش دِل پِیَر بَرنا بُود
	فِر دُوسِی طُوسی
	کِه در آفَرینِش زِ یِک گُوهَرند
	دِگَر عَضوها را نَماند قَرار
	نَشايد کِه نَامت نَهند آدمی
	سَعْدی شیرازی

الدرس الحادي عشر

معاني المفردات :	
دوره : مرحلة	سپس : ثم
منابع : مصادر (منبع)	تحقيقات : أبحاث ، دراسات
دوره پیش از تاریخ :	در آوردن : إدخال
مرحلة ما قبل التاريخ	برجای ماندن : أن يبقى ، أن
هیچگونه : أي نوع من أنواع	يتخلف
مدرك : دليل مادي	استخوان : عظم
سند : وثيقة	ظرف : إناء ، طبق
ادامه داشتن : الاستمرار	طرحها : رسوم
اقدامات : إنجازات ، أعمال	نقاشی ها : نقوش
آغاز شدن : البدء	بآستان شناس : أثري ، باحث في
هنوز : حتى الآن	الآثار
خاور میانه : الشرق الأوسط	بشر شناس : عالم في الأجناس
کتبی : مكتوب	البشرية
قدمت : قدم	کاوش : الحفر ، التنقيب
عمده : رئيسي	گور : قبر ، مقبرة
تقسیم شدن : أن ينقسم	طرز : طريقة ، أسلوب
انقلاب : ثورة	پی بردن : أن يدرك ، يفهم
تاریخ نویس : المؤرخ	تکامل : تطور ، ارتقاء
نخست : أولاً ، أول	آگاه شدن : العلم الاطلاع
آنچه که روی داده است : ما قد حدث	سند رسمی : وثيقة رسمية
روی دادن : أن يحدث	کتیبه : نقش على الحجر أو غيره

دوره های مهم تاریخ عمومی و منابع تاریخ

بسیاری از مورخان، تاریخ را به دو دوره تقسیم کرده اند:

۱- دوره پیش از تاریخ: این دوره که در باره آن هیچگونه مدرک و سندی در دست نیست تقریباً از يك میلیون سال قبل از میلاد تا چهار هزار سال قبل از میلاد ادامه داشت.

۲- دوره تاریخی: برای این دوره مدارک و اسنادی در خصوص اقدامات بشر موجود است. دوره تاریخی در مکانها و زمانهای مختلف آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. در مصر و خاورمیانه قدیمیترین مدارک کتبی قریب شش هزار سال قدمت دارد. دوره تاریخی به چهار مرحله عمده تقسیم می شود:

الف - تاریخ قدیم، از قدیمیترین مراحل تاریخی تا سال تقسیم امپراتوری روم به روم شرقی و غربی (۳۹۵ میلادی).

ب - تاریخ قرون وسطی، از تقسیم امپراتوری تا فتح قسطنطنیه پایتخت روم شرقی به دست ترکان عثمانی (۱۴۵۳ میلادی).

ج - تاریخ قرون جدید، از فتح قسطنطنیه تا ظهور انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹).

د - تاریخ قرونِ معاصر ، از انقلابِ کبیرِ فرانسه تا عصرِ حاضر .

منابع تاریخ : تاریخِ نویسِ نخست در باره آنچه که روی داده است تحقیق می کند و سپس تحقیقاتِ خود را به صورتی منظم و مرتب در می آورد . تاریخِ نویس از دو منبعِ مهم استفاده می کند :

۱- آثارِ غیرِ مکتوب : آثارِ غیرِ مکتوب عبارت از اشیایی است که از بشرِ برجای مانده است مانند : آلاتِ مختلف ، اُستخوانها ، ظرفها ، طرحها و نقاشیهایی که در غارها کشف شده است . در این مورد تاریخِ نویس از تحقیقاتِ باستان شناسان و بشرشناسان استفاده می کند . باستان شناسان در نتیجه کاوش در شهرها و گورها و غارهای قدیم به طرزِ زندگیِ بشر در دوره پیش از تاریخ پی می برند ، و بشرشناسان ، دقت در بقایای اُستخوانهای بشر از تکامل او آگاه می شوند .

۲- آثارِ مکتوب : از بشر چند نوع اثرِ مکتوب مانند : سندِ رسمی ، کتاب ، نامه ، کتیبه بر جای مانده است .

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- دوره پیش از تاریخ تا سال چند قبل از میلاد ادامه داشت ؟

- آیا برای دورهٔ پیش از تاریخ مدارك و اسنادی در دست است؟
- قدمتِ مدرك کتبی در مصر و خاورمیانه چند سال است؟
- تاریخ نویس چگونه باید کارش را تنظیم کند؟
- آثار غیر مکتوب در کجا کشف شده است؟
- باستان شناسان برای پی بردن به طرز زندگی بشر در تاریخ قدیم چه کار می کنند؟
- بشرشناسان برای آگاه شدن از تکامل زندگی بشر، چه کار می کنند؟

* * *

الدرس الثاني عشر

معاني المفردات :

آبشار نياگارا: شلالات نياجرا، تقع في أمريكا الشمالية، وترتفع عن سطح البحر ٤٧ متراً، تستخدم لتوليد لكهرباء، وهي منطقة سياحية مشهورة	از جمله: من بين
رشته: فرع	اطلاع اجمالي: معرفة عامة
دانش: معرفة	مراجعة كردن: أن يرجع إلى
لغت نامه: قاموس كبير موسّع، ويطلق عليه بالفارسية أيضاً: قرهنگ	هيچگاه: أبداً
دربیرگیرنده: مشتمل على	ديده يا شنيده نشد: لم ير أو يُسمع
لغات: كلمات	باز كردن: أن يفتح
دايرة المعارف كونه: من نوع دائرة المعارف	محقق: باحث
به وجهی: على وجه ما	محصل: طالب، تلميذ
به شمار آمدن: أن يُعد	خواننده: قارئ
مفاتيح العلوم للخوازمي: كتاب بالعربية ألفه أبو عبد الله محمد الخوارزمي في معاني المصطلحات والكلمات الفقهية والنحوية والبلاغية، والشعر والتاريخ والفلسفة والمنطق والطب والهندسة والفلك والموسيقى وغيرها	خود را: نفسه
	خواستار: يرغب في
	موشك: الصاروخ
	رستم: البطل الإيراني القديم
	آقمار مصنوعي: الأقمار الصناعية
	تاريخچه: تاريخ مختصر
	مسجد شيخ لطف الله: مسجد أثري من القرن السابع عشر الميلادي موجود في إصفهان، كان اسم الإمام الذي يؤم الصلوات فيه: لطف الله.
	دریاچه خزر: بحيرة الخزر، ويعني به بحر قزوين، الواقع في شمال إيران

تَسَلُّطُ داشتَن : الإمام بـ	كَشَاف اصطلاحات الفنون : كتاب
(في مجال اللغة)	مؤلف بالعربية والفارسية معاً، في تعريف
خَارَجِي : أجنبي	وشرح الاصطلاحات المتداولة في الكتب
مَوَارِد : مواضع	العلمية والفنية والأدبية، ألفه محمد
فَرَنَگِي : إفرنجي، غربيّ	التهانوي الهندي في القرن
جُسْتَن : البحث	السابع عشر الميلادي
بَسْتَه : مُغلق	شايسته : لائق بـ
مَآخِذ : مَراجع	كُتَابِخَوَان : قراء الكتب
بِي اَطْلَاع : لا علم له	أَعْمَاز : سواء كان
كَم بَهْرَه : قليل البضاعة	أَفْزَايش يَافْتَن : أن يزداد
گَمْرَاه كُننده : مُضَلَّل، اسم	بَر خُورْد كَرْدَن : أن يُصادف، يُواجه
فاعل من مصدر: گَمْرَاه كَرْدَن	أَلْبَتَه : حتماً، لا شك

دایرة المعارف

دایرة المعارفها، از جملهء کتابهای مرجع هستند، یعنی کتابهایی که شخص برای کسب اطلاع اجمالی در موضوع معین، به آنها مراجعه می کند.

هیچگاه دیده یا شنیده نشده است که کسی دایرة المعارف باز کند و از اول تا آخر بخواند.

هدف هر دایرة المعارف این است که وقتی مُحقق یا مُحصل، یا خواننده ای عادی، عنوان خاصی را می خواند یا می شنود یا در ذهن دارد و خود را محتاج یا راغب به کسب اطلاع در باب آن می بیند، بتواند بدون اتلاف وقت، عنوان مورد نظر را در آن دایرة المعارف به دست آورد و اطلاعاتی در باب آن حاصل کند، مثلاً ممکن است شخصی اسم کتاب کلیلہ و دمنہ را بشنود و بخواهد بداند که تلفظ صحیح اسم کتاب چیست، به چه زبانی است، موضوع آن چیست و مؤلفش کیست. یا آن که کسی خواستار اطلاع اجمالی در باب اکتشافات جغرافیایی، تمدن بین النهرین، جنگهای ایران و عثمانی، موشک، رستم، افلاطون، رادیو تلسکوپ، رادار، مذهب شیعه، اقمار مصنوعی، تاریخچهء ریاضیات، مسجد شیخ لطف الله، دریایچهء خزر، آبشار نیاگارا و یا، سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) است؛ برای مطلوب خود به دایرة المعارف مراجعه می کند.

دایرة المعارف، عنوانِ عمومیِ هر يك از كتابهایی است كه حاوی زبدهٔ مختصری از همهٔ رشته‌های دانشِ انسانی باشد.

تفاوتِ اساسیِ آن با لغتِ نامه‌ها، در این است كه لغتِ نامه‌ها در بر گیرندهٔ لغات و معانیِ آنهاست و حال آن كه دایرة المعارف شاملِ موضوعهایِ مختلف و بحثِ مختصری دربارهٔ آنهاست.

در میانِ مسلمانان، تألیفِ كتابهایِ جامعِ دایرة المعارفِ گونه، مشتمل بر مباحث و علوم و فنونِ مختلف، سابقهٔ نسبتاً مفصّلی دارد، چنان كه مفاتیح العلوم خوارزمی، و ذخیرهٔ خوارزمشاهی و غیره، هر يك به وجهیِ نوعیِ دایرة المعارف به شمار می آیند. بخصوصِ كتابِ كشافِ اصطلاحاتِ الفنونِ تهانوی كه بحقِ شایستهٔ این عنوان است.

در سالهایِ اخیر تعدادِ افرادِ كتابخوان، اعم از محصل و غیره افزایش یافته است و این افرادِ محتاج به كتابهایِ مرجع هستند تا وقتی كه به مسئله‌ای برخورد می‌كنند بتوانند جوابِ آن را در این گونه كتابها بیابند، البته کسانی كه به یکی از زبانهایِ خارجی تسلطِ کافی دارند، در بعضی موارد می‌توانند حلّ مشکلِ خود را در كتابهایِ مرجعِ فرنگی بجویند، اما بر کسانی كه زبانِ خارجی نمی‌دانند، این راه بسته است و بعلاوه، در مسائل و موضوعهایِ مربوط

(*) از مثنویِ جلال الدین رومی معروف به «مولوی».

به ایران و اسلام و کشورهای اسلامی، دانستن زبان خارجی هم کافی نیست و اعتماد به مآخذ فرنگی، خاصه برای کسانی که از فرهنگ ایرانی و اسلامی بی اطلاع یا کم بهره اند، گمراه کنند است.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- دائرة المعارف یعنی چیست؟
- هدف دائرة المعارف ها چیست؟
- اگر مُحَقِّق یا مُحَصِّل محتاج کسب اطلاع عمومی در موضوع خاصی می شود، چه کار کند؟
- تفاوت دائرة المعارف با لغت نامه ها و فرهنگ ها چیست؟
- آیا می توانید چند کتاب دائرة المعارف گونه نام ببرید؟
- در مسائل اسلامی، اعتماد به مآخذ فرنگی کافی است؟

* * *

الدرس الثالث عشر

معاني المفردات :

آغاز خلقت : بدء الخليفة	گردآوری : جمع
آفرینش : خلق (مصدر شینی	به کار بردن : أن يستخدم، يراعي
من آفریدن - المادة آفرین)	به همین جهت : لهذا السبب
داستان : قصة	شمرده می شود : يُعدّ، يُحسب
رانده شدن : طرد	متن : نصّ
بهشت : الجنة	بخشی از : قسم من
فرزندان : أبناء	پایان : نهاية
پیامبر (پیغمبر) : نبيّ	متأسفانه : للأسف
تولد : مولد	انجام دادن : إتمام
از آن پس : ومن ثمّ	کفاف نداد : لم يف، لم يكف
سال به سال : سنة بسنة	درگذشت : توفيّ
دهه : العقد، السنوات العشر	باز ماندن : التوقف
آنذاك : قليل (آندي قبل از : قبل قليل)	سرانجام : أخيراً
نتوان یافت : لا يُمكن	به پایان رساند : أنهى، أتمّ
العثور على	برخی : بعض
به ویژه : خصوصاً	به جهاتی : لأسباب
پراکنده : متفرق	خود داری کردن : الامتناع
همزمان با : مُعاصراً،	برگرداندن : أن يترجم، ينقل
متفق في الزمن مع	توسط : بواسطة، عن طريق
استيلا : سيطرة	جزو : من بين، جزء
می توان گفتم : يمكن القول إن	پیشگفتار : مقدمة، تمهيد
از لحاظ زمانی : من ناحية الفترة	شرح حال : سيرة، تعريف بحياة أحد
الزمنية	الأشخاص
وقایع : أحداث، وقائع	درج : مُتضمّن، مدرج

الکامل فی التاریخ(*)

تألیف عز الدین علی بن الاثیر (۵۵۵ - ۶۳۷ هـ . ق .) ؛ الکامل فی التاریخ یا کامل التواریخ که به تاریخ ابن اثیر نیز مشهور است ، کتابی است شامل وقایع از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸ هـ ؛ یعنی از آفرینش حضرت آدم و داستان ابلیس و رانده شدن آدم و حوا از بهشت و احوال فرزندان آدم و همه پیامبران و ظهور زردشت و تولد حضرت مسیح تا بعثت حضرت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله وسلم .

از تاریخ قدیم ایران نیز پادشاهان کیانی و اشکانی و ساسانی را تا انقراض سلسله ساسانیان و ظهور اسلام شرح داده ، از آن پس وقایع تاریخ بعد از اسلام را سال به سال نقل کرده است .

چون ابن اثیر چهار دهه نخستین قرن هفتم در قید حیات بوده ، تاریخی که از زمان خود و اندکی قبل از آن در کامل التواریخ آورده است ؛ در جای دیگر نتوان یافت . به ویژه تاریخ ایران که قبل از حمله مغول پراکنده و غیر منظم بوده و در کتاب ابن اثیر جمع و تدوین شده است ؛ و چون همزمان با استیلای مغول بوده می توان گفت از لحاظ زمانی نخستین مورخی است که وقایع عصر مغول را به تفصیل آورده و در گردآوری مواد کتاب نهایت دقت را به کار برده است ؛

(*) از کتاب مرجع شناسی ، تألیف دکتر غلامرضا ستوده .

به همین جهت کتاب او یکی از منابع مهم تاریخ مغول شمرده می شود.

متن عربی تاریخ الکامل که در بیروت چاپ شده ۱۲ جلد، و ترجمه فارسی آن ۳۳ جلد است.

عباس خلیلی بخشی از کتاب تاریخ ابن اثیر را از تولد پیغمبر اسلام تا وقایع سال ۳۵۸ هـ. ق. (تا پایان جلد ۱۵)، به فارسی ترجمه کرد که متأسفانه عمرش برای انجام دادن بقیه ترجمه کفاف نداد و در سال ۱۳۵۰ هـ. ش. ۱۹۷۱ م درگذشت.

سپس علی هاشمی حائری از وقایع سال ۳۵۹ تا ۴۹۹ (از جلد ۱۶ تا ۱۸) را ترجمه کرد، و به علت ضعف قوه بصر از ادامه ترجمه بازماند؛ و سرانجام ابوالقاسم حالت ترجمه کتاب را تا جلد بیست و هفتم در سال ۱۳۵۵ هـ. ش. / ۱۹۷۶ م رساند، با این تفاوت که ترجمه او با برخی حواشی در توضیح بعضی شهرها همراه است.

ابوالقاسم حالت، پس از اتمام کار این ترجمه، جلد اول تاریخ ابن اثیر را که خلیلی به جهاتی از ترجمه آن خودداری کرده بود، به فارسی برگرداند و در ۶ مجلد منتشر کرد.

بخشی از مطالب مجلد اول کامل التواریخ، قبلاً توسط دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی به فارسی ترجمه و تحت عنوان «اخبار ایران از الکامل ابن اثیر» در سال ۱۳۴۹ هـ. ش. ۱۹۷۰ م جزو انتشارات دانشگاه تهران چاپ و منتشر شده بود.

أجب عن الأسئلة التالية :

- کتاب تاریخ ابن اثیر از کی شروع می شود؟
- این کتاب از تاریخ قدیم ایران چه شرح می دهد؟
- ابن اثیر وقایع تاریخ بعد از اسلام چگونه نقل کرده است؟
- چرا کتاب ابن اثیر یکی از منابع مهم تاریخ مغول شمرده می شود؟
- متن عربی کامل این کتاب در کجا چاپ شده است؟
- چند نفر از ایرانیان متن عربی کتاب را به فارسی ترجمه کرده اند؟

* * *

الدرس الرابع عشر

معاني المفردات :

سَفَرٌ بخير : بسلامة الله، مع السلامة
جُنَيْنٌ : مثل هذا (جُونِ اين)
كَوْنٌ : شجرة الصَّبَار
أَز... پُرسِيد : سأل (پُرسِيدَن - پُرس)
دَلٌ مِّنْ كَرِفَتِه : قد ضاق قلبي
هُوسٌ سَفَرٌ نَدَارِي ؟ : أليست لديك رغبة
عارمة في الارتحال
بَيَابَانٌ : الصحراء
هَمَّهُ آرزوِيْم : هو كل ما أتمناه
أَمَّا : لكن
بَسْتَه پَايَم : قَدَمِي مُقَيِّدَة
بِه جَزْء : عَدَا، سَوَى
سَرَا سَرَايَم : كل ما يُحِيط بي
خُدا را : بالله عليك
كَوِيرٌ : البادية، الصحراء القاحلة
وَحْشَت : الخوف
بِه سَلَامَتِي : سالمًا
شُكُوفِه : بُرْعَمَة، الوردة قبل أن تتفتح
بَارَان : المطر
بِرَسَان : أَوْصِل، أبلغ (رَسَانِيدَن)

سفر بخیر (*)

- «به کجا چنین شتابان؟»

گون از نسیم پرسید.

- «دل من گرفته زین جا،

هوس سفر نداری؟

ز غبار این بیابان؟»

- «همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته پام ...»

- «به کجا چنین شتابان؟»

- «به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم.»

- «سفرت به خیر اما، تو و دوستی، خدا را

چون از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه ها، به باران،

برسان سلام ما را.»

(*) از دکتر شفیعی کدکنی - شاعر معاصر.

الدرس الخامس عشر

معاني المفردات :

خَستِه نمي شود: لا يمل، لا يسأم	بې هيچ ترديد: بدون شك
درخت: شجرة	بزرگترین: أعظم
مِي نشیند: يجلس (نِشستن)	باید اورا... دانست: ينبغي
خَستِه کننده: يبعث على الملل	أن نعدّ
(التعب)، مُتعب	بنده دعوى نمي كنم: أنا لا أزعج
ساده: بسيط	نمي توان: لا يمكن
روان: سلس	رجحان نهادن: تفضيل، ترجيح
شیرین: عذب	جوهر عرض این بنده: مجمل
لَذت بخش: ممتع	القول عندي
نه تنها: ليس فقط	چون: مثل
در می یابند: يفهمون، يدركون	نمي شود گفت: لا يليق أن يُقال
(دریافتن)	امروزه: في هذه الأيام
می فهمند: يفهمون (فهمیدن - فهم)	حرف می زنند: يتكلمون
کدام يك: أي واحد منها	مکتب خانه: الكتاب
بهتر: أفضل	دانشگاه: الجامعة
وقتی: عندما	بدآن: به (بآن = باو)
بوستانش: كتابه المعروف بالبوستان	آشنا شده ایم: قد تعرفنا
باشکوه تر: أعظم	سرتاسر: من أوله إلى آخره
زیباتر: أجمل	يك نواخت: على نسق واحد
گلستانش: كتابه المعروف بالگلستان	کلیات: مجموعة آثار الشاعر
(يعني الروضة)	من شعر ونثر
گام می نهْد: يخطو (گام نهادن)	گونه گون: متنوعة
بوی: رائحة	مطایبات: مزاح، هزل
	خواننده: القارئ

سعدی شیرازی : شاعر و معلم بزرگ (*)

شیخ سعدی شیرازی، بی هیچ تردید بزرگترین شاعری است که زبان فارسی را در جهان ادب رواج و رونق داده است و به حق و انصاف باید او را پدر و معلم ادب فارسی دانست.

بنده دعوی نمی کنم که سعدی بزرگترین شاعر ایران است زیرا رودکی، فردوسی، حافظ، مولانا رومی در این صف مقدم اند و نمی توان یکی را بر دیگری رجحان نهاد، و هر یک از این بزرگان را در عالم بشریت مقامی عالی است.

جوهر عرض بنده این است که هیچ شاعر و نویسنده ای چون شیخ سعدی زبان فارسی را نضج و قوام نداده است. نمی شود گفت که مردم ایران امروزه به زبان مولانا و حافظ و فردوسی حرف می زنند اما می توانیم بگوئیم که مردم این عصر به زبان سعدی سخن می رانند، و زبان امروز ما همان است که حضرت شیخ به ما تعلیم داده است و از مکتب خانه تا دانشگاه بدان آشنا شده ایم.

مزیت دیگر سعدی انواع اشعار اوست. شاهنامه^۶ فردوسی سر تاسر به بحر متقارب است. مثنوی مولانا به بحر مسدس مقصور از

(*) از استاد حبیب یغمائی.

رَمَل، غَزَلِیَاتِ حَافِظِ تَقْرِیباً بِكَ نَوَاحِتْ وَخَمْسَهٗ نِظَامِی مَقْصُورٌ دَر
چَنْدَ بَحَر... اَمَّا كَلِیَّاتِ سَعْدِی گُوْنَه گُوْنِ است، بُوسْتَانُ دَارَد،
گُلِسْتَانُ دَارَد، غَزَلِیَاتُ دَارَد، قَصَایِدُ دَارَد، مُطَایِبَاتُ دَارَد. خَوَانْدَه
خَسْتَه نِمِی شُود و اَزِین دِرْخْتِ چُو بُلْبَلِ بَرِ آن دِرْخْتِ مِی نِشِیْنَد؛ بِه
عِبَارَتِ دِیْگَرِ زَبَانِ سَعْدِی خَسْتَه كُنْنْدَه نِیست.

سَادَه، رَوَان، شِیرِیْن، لَذَّتِ بَخْشِ كِه نَه تَنْهَآ خَوَاصِّ بَلِ عَوَامِ هَم
دَرْمِی یَاْبَنْد، و مَعَانِی آن رَا مِی فَهَمَنْد، وَتَعْرِیْفِ بَلَاغَتِ دَر كُتُبِ اَدَبِی
هَمِیْنِ اسْت: الْبَلَاغَةُ مَا فَهَمْتُهُ الْعَامَّةُ وَرَضِیْتُهُ الْخَاصَّةُ.

نِمِی تَوَانِیْمِ بِگُوْنِیْمِ كِه اَز كِتَابِ هَایِ عَزِیزِ شِیْخِ كُدامِ یَكِ اَز هَمَه
بِهْتَرِ اسْت. وَقْتِی اِنْسَانِ بَه بُوسْتَانِشِ مِی رُودِ دَر مِی یَاْبَدِ كِه بَاغِی اَز
آن بَاشِكُوْه تَر و زِیْبَا تَر نِیست، وَقْتِی دَر گُلِسْتَانِشِ گَامِ مِی نِهْدِ بُوِی
گُلَشِ اِنْسَانِ رَا مَسْتِ مِی كُنْد.

* * *

أَجِبْ عَنِ الْأَسْئَلَةِ التَّالِيَةِ:

- چِرَا بَايَدِ سَعْدِی رَا پِدَرُ و مُعَلِّمِ اَدَبِ فَارَسِی دَانِسْت؟
- آيَا مِی تَوَانِ دَعْوِی كَرْدِ كِه سَعْدِی بُزْرَكْتَرِیْنِ شَاعِرِ اِیرَانِ اسْت؟
- مَرْدَمِ اِیرَانِ امْرُوزَه بَا كُدامِ زَبَانِ - اَز زَبَانِهَایِ شُعْرَايِ بَزْرَكِ - حَرْفِ مِی زَنْدَنْد؟
- چِرَا خَوَانْدَهٗ شَعْرِ سَعْدِی خَسْتَه نِمِی شُود؟
- تَعْرِیْفِ بَلَاغَتِ دَر كُتُبِ اَدَبِی چِیست؟

* * *

الدرس السادس عشر

معاني المفردات :

رَهْوَار: حصان	خُداوند: الله
مار: ثعبان	جَانِ آفرين: خالق الروح
مَرَارَه نَمَاي = مَن رَا رَاه نَمَاي:	سُخَن: الكلام، النطق
دلني على الطريق	سُخَن دَر زُبَانِ آفرين: خالق النطق
دَرَنده: وحش مفترس	باللسان
رام: أليف	بَخْشنده: الوهاب
نگين: قَصّ الخاتم	دَسْتگیر: المعين
اَر = اَگر: إذا	خَطَايَاخَش: غافر الذنب والخطأ
پَلَنگم = پَلَنگ + مَن رَا: النمر +	پُوزش پَذير: قابل التوب والمعذرة
لي	گَرْدَن فَرَاز: عزيز، مرفوع الرأس
زيون: مذل، مسخر	دَرگاه: عتبة (أعتاب)
پيل: الفيل	زَمين: أرض
کَرکَس: النسر	زَمين نياز: أرض الاحتياج والتضرع
تَعَجَّب مدار: لا تتعجب (نهى من	(موضع السجود)
مصدر تَعَجَّب داشتن)	پيشوا: هادي، رائد
گَرْدَن: رقبة	خواجه: سيد
گَرْدَن پيچيدَن: أن يعصي (گردن	حكايت كنند: يحكون، يحكى
پيچ: لا تعص)	اَز: عن، من
داور: الحكيم (من أسماء الله	حَقِيقَت شناس: العارف بالحقيقة
الحسنی)	صاحبِ دل: ذو قلب محبٌ لله تعالى
هيچ: شيء قَطّ	پَلَنگ: نمر

جَهَانسُوز: مُحَرَقُ لِلْعَالَمِ	زَخَاكُ = اَزْ خَاكُ: مِنَ التُّرَابِ
سَرگَش: جَامِع، عَنِيد	آفَرِيدَتُ = تُورَا آفَرِيدُ: خَلْقُكَ
مَبَاش: لَا تَكُنْ (نَهِي مِنْ بُودَن)	خُدَاوَنَدِ پَاكُ: اَللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی
- بَاشُ)	بِنْدَه: الْعَبْدُ
آفَرِيدَنَدَتُ = تُورَا آفَرِيدَنَدُ:	اُفْتَادِگِي كُنْ: تَوَاضَعُ (اِفْتَادِگِي كَرْدَن)
خَلْقُوكُ، خُلَقْتُ	چو = چُون: مِثْلُ
آتش: نَارُ	

«درسهایی از بوستان سعدی»

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشندهء دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر
سر پادشاهان گردن فراز به درگاه او برزمین نیاز
* * *

کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الام
امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجهء بعث ونشر امام الهدی صدر دیوان حشر
شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم
* * *

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست همی راند رهوار و ماری به دست
یکی گفتمش: ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا ره نمای
چه کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت به نام تو شد؟
بگفت ار پلنگم زیونست و مار و گر پیل و کرکس، تعجب مدار
توهم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ!
* * *

ز خاك آفریدت خداوند پاك پس ای بنده، افتادگی کن چو خاك
حریص و جهانسوز و سرکش مباح ز خاك آفریدنت آتش مباح

* * *

الدرس السابع عشر

معاني المفردات :

زِنْدِ گانی : حياة	اُستآن : إقليم
دَرِه : واد	ايراد : إلقاء (ايراد کردن)
کُوچيدَن : الهجرة (کُوچ)	خَطابه : خطاب
تَحصيلات : تعليم	سَالِيانه : سنوي
گواهينامه : شهادة	پيشنهاده : اقتراح
دوره : مرحلة	تَجْزِيه : تقسيم
فُوق ليسانس : الماجستير	شِرِكت : الاشتراك في
اَنجام گِرْفتن = اَنجام شَدَن : الإتمام	کَنفرانس : مؤتمر
رشته : فرع	مِيز گِرْد : المائدة المستديرة
تَحصيل : تعليم	نماينده : مندوب، ممثل
چَندي : فترة من الزمن	ديداري : زيارة
اَسْتاديار : اَسْتاذ مُساعد	اَتفاق اُفتادن : الحدوث
خاور شناسي : الاستشراق،	دَر وِرودي : باب الدخول
التخصص في علوم الشرق	قَرار دَارْد : يقع
دُولتي : حُكومي (دُولت : حكومة)	ياد کردن : أن يذكر
مطالعه : دراسة	اينك : الآن
تَحقيق : بحث	گويا : وكان
پَر دَاختن : أن يقوم، أن يعمل	جَزو... قَرار گِرْفتن : أصبح جزءاً
دِرْيافت : الحصول على	پيشرفت : تطوّر
دانشنامه : دبلوم	خودي : النفس، الذات
نايل آمدن : الحصول على	بانگ دَرَا : صلصلة الجرس
وَكالت : المحاماه	پيام : رسالة
گُلشن : روضة	

راز: سرّ
بندگی: العبودیة
دو بار: مرّان
چاپ گردیدن: أن يُطبع
بال جبریل: جناح جبریل
پس چه باید کرد: ما الذي ينبغي عمله
یکجا: سوياً، مع بعض
حاکی: يحكي
پیرامون: حول
بیداری: يقظة
مفلوک: مستضعف، مسكين
می توان: يمكن
کلیم: الكلیم، موسى عليه السلام
ارمغان: هدية
دو بیت: بیتان، ضرب من ضرب الشعر الفارسي والعربي
درگذشت: وفاة

مختصری دربارهٔ محمد اقبال شاعر و مفکر بزرگ اسلامی

زندگانی اقبال :

روزِ جمعه ۹ نوامبر سال ۱۸۷۷ میلادی در شهر سیالکوت -
ایالت پنجاب (پاکستان) - متولد شده است اجداد اقبال از برهمن
کشمیر بوده اند و در قرن یازدهم هجری دین اسلام را پذیرفته از
دورهٔ جمو و کشمیر به سیالکوت کوچیده اند.

تحصیلات ابتدائی وی تا اخذ دیپلم و گواهینامهٔ متوسطه در
سیالکوت (۱۸۹۶) و تحصیلات دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس
در لاهور (۱۸۹۶ الی ۱۸۹۹) انجام گرفت. رشتهٔ اصلی تحصیل
وی فلسفه بود، و یکی از اساتذهٔ او در این رشته استاد دکتر توماس
آرنولد (م ۱۹۳۰) بوده است.

چندی استادیار عربی در دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه
پنجاب، و از سال ۱۸۹۹ الی ۱۹۰۵ استاد فلسفه در دانشکدهٔ
دولتی لاهور بوده است.

به مطالعه و تحقیق در رشته های فلسفه و حقوق در دانشگاههای
کمبریج و لندن انگلستان و مونیخ آلمان (۱۹۰۵-۱۹۰۸)

پَرادخته، و در سال ۱۹۰۷ بدریافتِ دکتریِ فلسفه از دانشگاهِ
مونیخ و در ۱۹۰۸ بکسبِ دانشنامهٔ عالیِ علومِ قضایی از دانشگاهِ
لندن نایل آمد.

استادِ عربی در دانشگاهِ لندن به مدتِ ششماه در سال ۱۹۰۸ .
استادِ انگلیسی و فلسفه در دانشگاهِ دولتیِ لاهور (۱۹۰۸ و
۱۹۰۹).

اشتغال به وکالت در دیوانِ کشورِ لاهور از ۱۹۰۸ تا اواسطِ سالِ
۱۹۳۴ .

عضوِ منتخبِ مجلسِ مؤسسانِ اُستانِ پنجاب (۱۹۲۶ تا
۱۹۲۹).

ایرادِ خطابهٔ تاریخی بعنوانِ رئیسِ سالیانهٔ حزبِ مسلمانانِ هند
(= مسلم لیگ) در شهرِ اله آباد و پیشنهادِ مُبرم و جدی برایِ
تجزیهٔ هند و تشکیلِ دولتِ مُستقلِ مسلمانانِ شبه قارهٔ روزِ ۲۹
دسامبرِ سالِ ۱۹۳۰ .

شرکت در کنفرانسِ دُومِ میزگردِ لندن بعنوانِ نمایندهٔ سیاسیِ
مسلمانانِ هند، سپتامبرِ ۱۹۳۱ .

شرکت در کنفرانسِ جهانیِ مسلمانانِ در فلسطین، دسامبرِ

شرکت در کنفرانس سوم میزگرد لندن، نوامبر ۱۹۳۲ .
 مسافرت به اسپانیا و دیدن آثار اسلامی شهرهای قرطبه و غرناطه
 و غیره، ژانویه ۱۹۳۳ .

مسافرت به افغانستان بدعوت آن کشور، اکتبر و نوامبر ۱۹۳۳ .
 درگذشت اقبال روز پنجشنبه ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ در لاهور اتفاق
 افتاده است. مزار اقبال در جنب در ورودی مسجد پادشاهی لاهور
 قرار دارد.

اقبال را بعنوان شیخ یا دکتر و نیز بالقاب «سیر Sir» ، شاعر
 مشرق، شاعر فلسفی، حکیم الامت، مصور پاکستان و ترجمان
 حقیقت یاد کرده اند ولی اینک «علامه» گویا جزو اسم وی قرار
 گرفته است.

بعضی آثار اقبال :

تالیف «پیشرفت ماوراء الطبیعة در ایران» (*) بزبان انگلیسی
 بعنوان رساله دکتری در سال ۱۹۰۷ که در سال بعد در لندن انتشار
 یافت. ترجمه فارسی آن بعنوان «سیر فلسفه در ایران» (مترجم :

(*) The Development of Metaphysics in Persia.

دکتر ا. ح آریانپور) تاکنون ۳ بار در تهران چاپ گردیده، و ترجمهٔ عربی آن کتاب بعنوان «تطور الفكر الفلسفی فی ایران» (مترجم دکتر حسن محمود الشافعی و دکتر محمد السعید جمال الدین) در قاهره در سال ۱۹۸۶ انتشار یافته است.

انتشار مثنوی فارسی «اسرار خودی» و مثنوی دیگر «رموز بیخودی» از لاهور بترتیب در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸. این دو مثنوی را اینک «اسرار و رموز» می نامند.

انتشار کتاب «پیام مشرق» فارسی در جواب دیوان شرقی و غربی گوته آلمانی، ۱۹۲۳.

انتشار دیوان اول اردو بعنوان «بانگ درا»، لاهور، ۱۹۲۴.

انتشار کتاب «زبور عجم» فارسی شامل غزلیات و دو مثنوی گلشن راز جدید و بندگی نامه، ۱۹۲۷.

انتشار کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» (*) (بانگلیسی که شامل ۷ مقاله می باشد، ۱۹۳۰. اقبال این ۷ خطابه را در سال ۱۹۲۸ در دانشگاههای مدراس و حیدرآباد دکن و علی گره ایراد کرده بود. و ترجمهٔ فارسی این کتاب با همین عنوان در تهران تاکنون دوبار چاپ گردیده است، ترجمهٔ عربی کتاب به عنوان

(*) The Reconstruction of Religious Thought in Islam.

«تجديد التفكير الديني في الإسلام» در قاهره در سال ۱۹۵۴ صادر شد.

انتشار کتاب «جاوید نامه» بفارسی که در صورت مثنوی و غزلها تنظیم گردیده و شامل مسافرتهاى تخیلی شاعر به افلاک و عوالم غیب می باشد، ۱۹۳۲. ترجمه عربی این کتاب به وسیله دکتر محمد السعيد جمال الدين با تحقیقات و شرح مفصلی از متن در قاهره سال ۱۹۷۴ انتشار یافت.

انتشار دیوان دوم اردو بعنوان «بال جبریل» ۱۹۳۵.

انتشار مثنوی های «مسافر» (۱۹۳۴) و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» (۱۹۳۶) که اینک بهمین عناوین یکجا چاپ می شود. «مسافر» حاکی مسافرت شاعر بکشور افغانستان است و در مثنوی دیگر افکار متعدد شاعر پیرامون بیداری مسلمانان و مردم مفلوک جهان می توان دید.

انتشار دیوان سوم اردو بعنوان «ضرب کلیم» (جنگ با قوای استعمار) در سال ۱۹۳۶.

کتاب «ارمغان حجاز» شامل دو بیتی ها و قطعه ها بفارسی (۷۰ درصد کتاب) و چند منظومه اردو، بعد از درگذشت اقبال در اواخر سال ۱۹۳۸ در لاهور انتشار یافته بود.

نمونه ای از شعر اقبال :

از خطاب اقبال به مُسَلِّمانِ مُعاصر :

ای غُنچهء خوابیده چو نرگس، نگرانِ خیز
 کاشانهء ما رفت به تاراج، غَمّانِ خیز^(۱)

از نالهء مُرغِ سحر، از بانگِ اذان، خیز
 وز گرمیِ هنگامهء آتشِ نَفَسان، خیز^(۲)

از خوابِ گِران، خوابِ گِران، خوابِ گِران، خیز^(۳)
 از خـوابِ گِـرانِ خـیـز
 فَریادِ زِ افرنگ و دِلاویزیِ افرنگ
 فَریادِ زِ شیرینی و پرویزیِ افرنگ^(۴)

عالم همه ویرانه زِ چنگیزیِ افرنگ
 مِعمارِ حرم، باز به تعمیرِ جهانِ خیز^(۵)
 از خوابِ گِران، خوابِ گِران، خوابِ گِرانِ خیز
 از خـوابِ گِـرانِ خـیـز

* * *

(۱) غُنچه: بُرعمة. خوابیده: نائمة. نگران: قلق. خیز: قم، انهض (قم قلقاً) کاشانه: عَش. رفت به تاراج: ذهب فی الغارة. غَمّان: مغتما.

(۲) نالهء مُرغِ سحر: نواح طائر الفجر، بانگِ اذان: صوت الاذان
 وز = واز: ومن گرمی: حرارة هنگامه: اضطراب. آتشِ نَفَسان: ذوو الانفاس الحارة.

(۳) خوابِ گِران: النوم الثقیل.

(۴) فَریاد: آه. افرنگ: الفرغ، الغرب. دلاویزی: الافتتان ب.

شیرینی: حلاوة. پرویزی: انتصار، غلبة.

(۵) ویرانه: خرابه. چنگیزی: نسبة إلى چنگیزخان، تدمير.

مِعمارِ حرم: یا من عَمَرَت البیت الحرام. باز: مرة أخرى، به تعمیرِ جهانِ خیز: قم لتعمیر العالم.

الدرس الثامن عشر

معاني المفردات :

دیده: عین	گوشه: ناحية، زاوية، صوب
نگریستن: أن ينظر (نِگر)	دانا: عالم
کشتی: سفينة	فراخ: واسع
سنگ ریزه: صغار الحصى	گرفتَن: أن يأخذ (گیر)
خوش بوی: طيب الرائحة	نشستن: أن يجلس (نشین)
تر: غض	چیدن: أن يقطف
تازه: طازج	لختی: بعض
بی شمار: بلا عدد، بلا حساب	خوردن: أن يأكل (خور)
میوه ها: فواكه	تماشا: التفرج
ناسازگار: غير مستساغ	هنگام: وقت
خوش آواز: حسن الصوت	شتافتَن: أن يسرع (شتاب)
خوب دیدار: جميل الصورة	انداختَن: أن يرمي (انداز)
کشتی بان: الربان	جایگاه: مكان
مردم: الناس	تَنگ: ضيق
بیرون روید: اخرجوا	نهادن: أن يضع (نه)
بگزارید: ادوا (گزاردن)	بار: حمل
زود: بسرعة	گران: ثقیل
بازگردید: ارجعوا	ساختن: أن يتواءم، يتطبع
روانه شدن: أن يسير، يُبحر	فریفته: مبهور به
پراکنده شدن: أن يتفرق	شیفته: مفتون به

دیوانه: مجنون	گنده گشتن: آن یفسد
بهار: ربیع	انداختن: إلقاء
یار: رفیق	دریا: بحر
فراموش کردن: آن ینسی	چاره: حيلة
دور رفتن: آن یتعد (دور رو)	رنجور شدن: آن یتألم، یصاب
بانگ: صوت، صیاح	بالتعب
یاد: ذکری، فکرة	بازشدن: آن یعود، یرجع
در یافتن: آن یدرك (دریاب)	میراث بر: وارث
بیشه ها: الأدغال	میراث بران ایشانند: ورثتهم،
گروه: مجموعة	یعني ورثة الأنبياء
گرما: الحرارة	چند گونه: متنوع، عدة أنواع
سرما: البرودة	بازماندن: آن یتخلف، آن یخلد إلی
سوی: نحو	سپردن: آن یسلك (سپر)
بردن: آن یحمل (بر)	دوستی: حب
روزی چند: بضعة أيام	زحمات: مشقات (مفردها: زحمت)
گشتن: التحول، التغير، الصيرورة	بازخواست: مطالبة، محاسبة
پژمرده شدن: آن یدبُل	

حَالِ دُنیا (*)

حَالِ دُنیا با قومی که بدیده^۶ عقل در وی نگرند مثلِ حالِ قومِیست که در کشتی نشستند، و بجزیره ای رسیدند، و در آن جزیره سنگ ریزه^۷ رنگین بسیار بود، و گلهای خوش بوی و خوش رنگ، و درختان تروتازه^۸ بی شمار، و میوه های خوش طعم، اما ناسازگار، و مرغان بسیار خوش آواز و خوب دیدار.

کشتی بان مردم را گوید که از کشتی بیرون روید، و حاجتی که دارید بگزارید، و زود باز گردید! که کشتی روانه خواهد شد.

ایشان در جزیره پراکنده شدند، و هر کسی بگوشه ای رفتند.

و بعضی دانا بودند، چون از حاجتی که ضروری بود فارغ شدند و زود سوی کشتی آمدند؛ جایی فراخ بگرفتند و بنشستند.

و بعضی از کشتی غافل شدند، و سنگ ریزه و گلهای می چیدند، و از آن میوه لختی بخوردند، و با آواز بلبل و تماشای گل مشغول شدند. چون هنگام رفتن کشتی آمد، بشتافتند، و بجهدی بسیار بکشتی رسیدند، و خود را در کشتی انداختند. جایگاه تنگی یافتند، نتوانستند سنگ ریزه ها و گلهادر کشتی بپهنند، آنرا بر سر خود نهادند، و با بار گران و جای تنگ می ساختند.

(*) از نصیر الدین طوسی.

وَبَعْضَىٰ اَزْآنِ مَرْدُمْ كَهْ غَفَلَتْ بَرِ اِيشَانِ مُسْتُولَىٰ شُدْ، چُنَانِ فَرِيفْتَهٗ
سَنَگْهَآ وَشِيفْتَهٗ گُلْهَآ وَمَفْتُونِ آوَاژِ بُلْبَلَانِ وَدِیَوَانَهٗ بَهَارِ دِرِخْتَانِ
گَشْتَنْد، كَهْ بُكَلِّی كَشْتِی وِیَارَانِ رَا فَرَامُوش كَرْدَنْد، وَچَنْدَانِ اَز سَاحِلِ
دُورِ بَرَفْتَنْد كِهْ بَانِگِ یَارَانِ بَدِیشَانِ نَمِی رَسِید.

بَعْضَى رَا كَشْتِی یَادِ آمَد، بَا بَارِ گِرَانِ شِتَافْتَنْد، كَشْتِی رَا دَرِنِیَافْتَنْد
وَبَعْضَى رَا كَشْتِی بُكَلِّی فَرَامُوش گَشْت، دَرِ مِیَانِ بَیْشَه هَا گَشْتَنْد.
وَاینِ هَر دُو گُروهِ هَلَاكِ شُدَنْد. وَبَعْضَى بَگَرْمَا وَسَرْمَا تَلَفْ شُدَنْد.

وَآن گُلْهَآ وَسَنَكِ رِیزَه هَا كِهْ سُوِی كَشْتِی بُرْدَه بُوْدَنْد، چُونِ رُوزِی
چَنْد بَرِ آمَدِ رَنَگِ سَنَگِ هَا بَگَشْت، وَگُلْهَآ پُژْمُرْدَه شُدْ، وَبَعْضَى
گَنْدَه گَشْت، وَجُزْ اَنْدَاخْتَنِ آن دَرِ دَرِیَا چَارَه نَدِیدَنْد. وَبَعْضَى اَز خُورْدَنِ
مِیَوَه هَا رَنَجُور شُدَنْد، چُونِ بَشْهَرِ رَسِیدَنْد بِمُدَاوَاتِ بَسِیَارِ بِحَالِ
صَحْتِ بَازِ شُدَنْد.

كَشْتِی مِثَالِ رَآهِ شَرِیعَتِ وَ عَقْلِ اسْت، وَكَشْتِی بَانِ مِثَالِ پَیْغَمْبِرَانِ
عَلِیْهِمُ السَّلَامِ وَعَالِمَانِ رَبَّانِی كِهْ مِیرَاثِ بَرَانِ اِیْشَانَنْد.

وَ جَزیره مِثَالِ دُنِیَاسْت، وَسَنَگِ رِیزَه هَا وَگُلْهَآ وَ مُرْغَانِ مِثَالِ
شَهَوَاتِ دُنِیَاسْت كِهْ اَز چَنْد گُونَه اسْت، وَمَرْدَمِ كِهْ دَرِ كَشْتِی
نِشَسْتَنْد مِثَالِ أَهْلِ عَالَمَنْد كِهْ بَعْضَى بَدِنِیَا بَازِ مَآنْدَنْد وَهَلَاكِ شُدَنْد،
وَبَعْضَى بَا بَارِ گِرَانِ اَز مَالِ وَجَاهِ رَآهِ شَرِیعَتِ سِپُرْدَنْد، وَدَرِ آخِرِ تُوْبَه
كَرْدَنْد، وَدُوسْتِی دُنِیَا اَز دِلِ بَیْرُونِ كَرْدَنْد، هَم دَرِ دُنِیَا خَلَاصِ یَافْتَنْد.
وَبَعْضَى چُونِ بَاخِرْتِ رَسِیدَنْد زَحْمَاتِ وَحَسَابِ وَبَازِ خَوَاسْتِهَا

کشیدند، پس آنگاه خلاص یافتند. و آن قوم از دنیا بقدر حاجتِ ضروری بیش نداشتند، ایشانرا هیچ رنج و زحمت نرسید خوش بمنزل رسیدند.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- وقتی که کشتی بان به جزیره رسید، به مردم چه گفت؟
- دانایان، چون در جزیره رفتند، چه کار کردند؟
- آنها که از کشتی غافل شدند، هنگام رفتن کشتی، چه کار کردند؟
- چرا بعضی از آنها کشتی را بکلی فراموش کردند؟
- برای قومی که از دنیا بقدر حاجتِ ضروری گرفتند، چه اتفاق افتاد؟
- کشتی و کشتی بان مثال چیست؟

* * *

وقد وردت هذه القصة نفسها بصورة أخرى في كتاب آخر من كتب نصير الدين الطوسي هو كتاب «أخلاق محتشمي» وقد أوردها الطوسي أولاً باللغة العربية ثم قام بترجمتها بنفسه إلى الفارسية، على النحو التالي:

مَثَلُ الْإِنْسَانِ وَشَغْفُهُ بِهَذَا الْحَجَرِ، يَعْنِي: الذَّهَبَ، وَسَائِرَ الْأَعْرَاضِ الدُّنْيَاوِيَّةِ: كَرَائِبٍ فِي سَفِينَةٍ إِلَى أَفْضَلِ بَلَدٍ، فَانْتَهَى بِهِمُ الرُّكْبُ إِلَى جَزِيرَةٍ ذَاتِ أَسْوَدٍ وَأَسَاوِدَ، فَأَمَرُوا بِالْخُرُوجِ لِيَتَهَيَّئُوا لِلطَّهَارَةِ، وَأَنْ يَكُونُوا عَلَى حَذَرٍ، فَرَأَوْا حَجَرًا مَرُوجًا، وَزَهْرًا مُنُورًا، فَأَعْجَبَهُمْ ذَلِكَ، وَشَغَفُوا بِهَا، فَتَبَاعَدُوا عَنِ الْمَرْكَبِ، وَنَسُوا مَقْصِدَهُمْ وَمَرْكَبَهُمْ، فَبَقُوا لَا هَيْنَ، حَتَّى سَارَتِ السَّفِينَةُ، فَشَارَتْ عَلَيْهِمُ الْأَسْوَدُ تَفْتَرِسُهُمْ، وَالْأَسَاوِدُ تَنْهَشُهُمْ، فَلَمْ يُغْنِ عَنْهُمْ حَجَرُهُمْ وَزَهْرُهُمْ! فَصَارُوا كَمَا قَالَ تَعَالَى حِكَايَةً عَمَّنْ هَذِهِ حَالُهُ: ﴿مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيهِ (٢٨) هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ﴾ (الحاقة: ٢٨، ٢٩).

ترجمه: مَثَلِ مَرْدُمِ^(١) وَحِرْصِ او بَرِ طَلَبِ زَر و دِیْگَرِ نَفَایِسِ وَأَعْرَاضِ دُنْیَاوِی چنانست که: جماعتی در کشتی نشسته باشند، تا ببهترین شهر روند، چون در میان دریا بجزیره ای رسند که شیران و ماران سیاه^(٢) بسیار باشند. کشتی بان بایشان گوید: در این جزیره شوید! و طهارتی کنید! و بر حذر باشید از مودیان! و زود به کشتی

(١) مَرْدُم: الإنسان.

(٢) مَارَانِ سِیَاه: الثعابين السود، الأساود.

آیید! ایشان چون در جزیره شوند سنگهای منقش و شکوفه های آراسته (۱) یابند، ایشان را خوش آید، و آن شیفته شوند، در طلب آن بروند، تا از کشتی دور افتند، و مقصد و راه فراموش کنند، و مشغول شوند، تا کشتی برود. پس شیران قصد ایشان کنند، تا ایشان را هلاک کنند، و ماران ایشان را بگزند، نه سنگ از ایشان چیزی بازدارد، و نه شکوفه! پس چنان شوند که خدای تعالی، (از زبان اهل شقاوت) فرموده است: مال من از من باز نداشت، حجت من از دست من بشد.

* * *

(۱) آراسته: مزین
ایشان را خوش آید: تروق لهم، تعجبهم.
شیفته: مفتون
بگزند: ینھشون، یعضون (گزیدن - گز)
بازدارد: یمنع (بازداشتن)
از دست بشد = از دست رفت: ضاعت

الدرس التاسع عشر

معاني المفردات :

بَندِه : عبد	فَرَهَنگ : ثقافة
بَرگَزیده : مُختار من	گُفتن : القول، الكلام
حَق : الحق، اسم من أسماء الله الحسنى	نَوشتن : الكتابة
شَايسته : لائق	خَواندن : القراءة
پيغمبر : رسول	يکي : الأول
گاهی : أحياناً	دِیگر : الثاني
دَبير : مدرّس	ممتاز ساختن : أن يميز
پيرِ تعليم : شيخ التعليم (الأستاذ)	هَمين : نفس
پايه : أساس	آنکه : مَنْ
ريشه : جذر	پس : إذن
کِه همان : الذي هو	به منزله : بمنزلة، بمثابة
نُکته : حقيقة	دانش آموز : تلميذ
سِرمايه : رأس مال	دانشجو : طالب
هنر : فن	پروردگار : رَبّ
مولود : ناتج عن	به طور خصوصي : بشكل خاص
جزو : جزء	هر کدام : كل منهم
زِرِه بافتن : نسج الدروع	آموزش : تعليم
خود : خوذة	پرورش : تربية
جوشن : درع	آری : نعم
شمشير : سيف	شاگرد : تلميذ
سپر : درع	برجسته : بارز
خداوندى : الإلهية	مکتب : مدرسة
فرشتگان : ملائكة (مفردها : فرشته)	باز : مرة أخرى
سِر حد : حدّ	همراه : رفيق

بَارِی: إِلَّا أَنْ	در صورتیکه: فِي حَالَةٍ مَا إِذَا
نَاخَوَانِدِ گَان: الْأُمِّيُّونَ، مَنْ لَا يَعْرِفُونَ	تَنَهَا: فقط
القراءة (مفردها: ناخوانده)	هزار بَار: ألف مرة
گَنَاهَان: الذنوب (گناه)	رُجَحَان دارد: يرجع (رجحان داشتن)
پَاك و پَاكيزه بگَرْدَانَد: يُطَهَّرُ وَيُزَكَّى	
هر چند: مع أَنْ، وَإِنْ كَانَ	جَاهِ گِرَان: النفوذ والجاه الكبير
أَزْ پِيش: من قبل	فَتَنَه آرَد: يأتي بالفتنة (آوردن)
گَمْرَاهِي: الضلال	بَدْ گُوهران: الأشرار (مفردها: بد گوهر)
آشْكَار: واضح، بَيِّن	نَا حَكِيم: الأحمق
يَا دَاوَرِي کردن: أَنْ يُذَكَّرَ	حُلَّه های عَارِيَت: ثياب مستعارة
هَمْدُوش: مصاحب (دُوش: کتف)	دان: اعلم
پِیراستَن: تطهير	ای سَلِيم: أيها السليم القلب
پَلِيد: خبیث	بَدْ گُهر را ... آموختن: تعليم الشرير
آوَرْدَه: أُوْرَدَ (آوردن)	دَا دَن تِیغ دَسْت رَاهَزَن: وضع سيف
شاید: يجوز	فِي يَد قاطع طريق

آساسِ فرهنگ و علوم و معارفِ بشری (*)

گُفْتَن - نِوِشْتَن - خَوَانْدَن

آساسِ فرهنگ و علوم و معارفِ بشری سه چیز است، یکی مکالمه و سُخْنِ گُفْتَن، دیگر کِتَابَت و خَطِ نِوِشْتَن، سوم قِرَائَت و خَط و کتاب خَوَانْدَن.

آنچه بشر را از دیگر حیوانات ممتاز می سازد، همین سه چیز است که خلاصه آن را در صدرِ عنوانِ نِوِشْتَه ایم: گُفْتَن، نِوِشْتَن، خَوَانْدَن؛ و مُعَلِّم حَقِیقِی این هر سه امر، خُدايِ تَعَالی است.

در مقامِ تعلیمِ کِتَابَت فرمود: «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»، و در مقامِ تعلیمِ سُخْنِ گُفْتَن و کتابِ خَوَانْدَن فرمود: «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» و «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»، یعنی آنکه گُفْتَن و نِوِشْتَن و خواندن را به انسان آموخت، خُداوندِ رَحْمَانِ رَحِیم است.

پس عالمِ صُنْع به منزلهٔ مدرسه ای که افرادِ بشر به تفاوتِ مراتب، دانشِ آموزان و دانشجویانِ آن مدرسه باشند؛ و مُعَلِّمِ اولِ حَقِیقِی آن مدرسه پروردگارِ عالم است جل جلاله، که نوعِ انسان را به طُورِ کُلِّی و افرادِ مُتَعاقِبِ آن به طُورِ خُصُوصِی، هر کدام را به حسبِ استعداد و لیاقتِ ذاتی، تعلیم و تربیت می کند؛ یعنی هم معلم است و هم مُربی، هم آموزش با اوست و هم پرورش.

(*) از استاد جلال الدین همائی.

آری خداوند علیم کریم، هم معلم عمومی است و هم معلم خصوصی. آیاتی که خواندم همه در مقام تعلیم خصوصی، که شاگرد اول برجسته مکتب او: انبیاء و اولیاء عظام باشند سلام الله علیهم اجمعین، باز از آیات کلام الله مجید بشنوید:

در سوره کهف داستان موسی و خضر می فرماید: «فوجدنا (یعنی موسی و غلامی که در سفر همراه وی بود) عبداً من عبادنا (یعنی خضر) آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً»، یعنی بنده ای از بندگان برگزیده حق که مشمول رحمت خاص الهی بود و خداوند تعالی او را تعلیم کرده بود.

خداوند در اینجا معلم خصوصی واقع شده که یکی از بندگان با استعداد شایسته خود را به مرتبه علم لدنی که مراد «علم موهوبی» در مقابل «علم کسبی» است ترقی داده است.

در حدیث است که پیغمبر اکرم علیه السلام فرمود: «ادبني ربّي فأحسن تأديبي». می دانید که کلمه ادیب را هم در قدیم گاهی مرادف مؤدب و معلم و استادان می گفته اند، چنانکه دبیر و معلم کتاب «به تشدید تاء» و پیر تعلیم نیز مرادف مطلق «معلم» گفته می شد:

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای پسر، بگوش که روزی پدر شوی

(حافظ)

خُلاصه اینکه پایه و ریشهٔ اصلی همهٔ علوم و فنون اکتسابی بشر - که همان خط و زبان باشد - در قرآن کریم به عنوان «قلم» و «قرآن» و «بیان» خلاصه شده، و این نکته خود یکی از معجزات آیات کلام الله مجید است.

تعلیم صنایع

همانطور که خداوند تعالی به تعلیم و هدایت تکوینی، خط و زبان را که سرمایه تمام علوم و معارف است به انسان آموخته؛ صنایع و هنرهای بشری نیز مولود تعلیم تکوینی اوست.

شواهد این امر هم از آیات کلام الله مجید بسیار است؛ از جمله در سورهٔ انبیاء (جزو هفدهم قرآن) دربارهٔ صنعت زره یافتن حضرت داوود علیه السلام - که گویند وی اولین مردی بود که این هنر را در بشر پیدا کرد - می فرماید: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ﴾ یعنی صنعت زره یافتن را ما به حضرت داوود در آموختیم.

بعضی مفسران کلمهٔ (لبوس) را به مطلق سلاحها - که شامل خود وزره و جوشن و شمشیر و نیزه و سپر باشد - تفسیر کرده اند. اما معروف همان خصوص: زره و جوشن است.

معلم ثانی

بعد از خداوند عالم که معلم اول خلاق بود، انبیاء و رسولان الهی معلم ثانی اند؛ یعنی شاگردان برگزیدهٔ مکتب حق اند که بر

حسبِ مَشِيَّتٍ و عنایتِ خُداوندی به مقام و رتبهٔ معلمی دیگرِ افرادِ بشر رسیده و به نیلِ این منزلت اعتبار و افتخار یافته اند.

این گروه به مددِ وحی و الهامِ ربانی، بدونِ واسطهٔ یا با واسطهٔ یکی از فرشتگانِ برگزیدهٔ الهی که او را «امینِ وحی» و «جبرئیل» می نامند؛ و در آیت کریمهٔ قرآن مجید «شَدِيدُ الْقُوَى» فرموده است: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى﴾ و تعلیم و تربیت یافته تا به سرِ حدِّ خلافتِ معلمِ اولی ترقی کرده اند.

باری، در اثباتِ مقامِ معلمی انبیا هم از آیاتِ کریمهٔ قرآن مجید دلیلِ صریح بشنوید که می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (سورهٔ جمعه)؛ یعنی خداوند عالم در میان ناخواندگان یا در میان مردمِ اُم القُری (مکه) پیغمبری از خود برایشان فرستاد تا آیاتِ الهی را بخواند و ایشان را از مفساد و رذایل اخلاقی که سرمایهٔ همهٔ گناهان است پاک و پاکیزه بگرداند و کتاب و حکمت یعنی معرفت و دانشِ حقیقی به ایشان بیاموزد، هر چند که از پیش در ضلالت و گمراهی آشکار بودند.

باز نظیرِ این آیت است در سورهٔ دیگر از قرآن کریم: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (آل عمران آیه ۱۶۴) و نیز در

سورهٔ دیگر می فرماید: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ (بقره آیه ۱۲۹).

اینجا بطور جملهٔ معترضه پاره ای از نکات و دقایق تعلیم و تربیت را که در آیات فوق مندرج است یادآوری می کنیم.

تعلیم و تربیت یا آموزش و پرورش

یکی از نکته های مهم که در آیات فوق درج شده است که همه جا تعلیم را با تربیت و آموزش را با پرورش همدوش و همراه کرده است؟ و نکتهٔ مهمتر اینکه تربیت را بر تعلیم مقدم داشته؛ یعنی در هر سه آیه جملهٔ «یزکیهم» و «یزکیکم» را که مأخوذ از مصدر «تزکیه» به معنی پاک کردن روح از خبائث و رذایل اخلاقی، و پیراستن و تطهیر باطن از لوث شرور و شهوات پلید نفسانی است که هدف عالی تربیت و غایت کمال انسانی باشد، قبل از فعل «یعلمهم» و «یعلمکم» آورده؛ و شاید بطور دلالت ضمنی اشاره به تقدیم رتبه و مقام تربیت بر تعلیم نموده است؛ و در بعضی آیات دیگر که تزکیه بعد از تعلیم است^(۱)؛ شاید این نکته باشد که علم

(۱) ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ بقره آیه ۱۲۹، توضیحاً فقط در همین آیه که در جزو دعای حضرت ابراهیم علیه السلام است «تزکیه» بعد از «تعلیم» آمده؛ و در سایر آیات قرآن مجید هر گجا به سیاق این آیه آمده باشد «تزکیه» قبل از «تعلیم» است.

مقدمه^۶ تربیت است، بهر حال باید تعلیم با تربیت همراه و همدوش باشد، و در صورتیکه امر دایر شود، ما بین علم تنها و تربیت تنها، تربیت هزار بار بر علم بی تربیت رجحان دارد.

علم و مال و منصب و جاهِ گران فتنه آرد در کفِ بد گُوه‌ران
حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم حُلّه های عاریت دان ای سلیم
بد گُهر را علم و فنِ آموختن دادنِ تیغ است دَستِ راهزن
خلاصه اینکه باید آموزش با پرورش توأم باشد، و اگر امر دایر مابین یکی از آن دو چیز باشد، پرورش را بر آموزش باید ترجیح داد.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- بشر را از خلاقِ دیگر چه ممتاز می سازد؟
- مُعلم حقیقی، که نوع بشر را تعلیم و تربیت کند، کیست؟
- بعد از خداوند - که مُعلمِ اولِ خلاق است - مُعلمِ ثانی کیستند؟
- تربیت یا تعلیم، کدام یک مُقدمتر است از دیگر؟

* * *

=بعض مفسران گفته اند که هر کجا «تعلیم» قبل از «تزکیه» آمده باشد مُراد علم تقلیدی است؛ و هر کجا بعد از تزکیه ذکر شده باشد مقصود علم تحقیقی است، اما آنچه در متن نوشته ام استنباطِ خود نگارنده است، والله اعلم.

الدرس العشرون

معاني المفردات :

نُومیدی : اليأس	آنديشه : فكر
بد : سيء	مَا بَقِيَ تُو : ما بقي مِنْكَ
باری : البارئ، الخالق	استخوان : عظم
بيحد : لا حدود لها	بخشنده : الوهاب
أى بساً : رَبُّ	ريشه : غُلاف
كَارَا = كارها : الأعمال،	گر = اگر : إذا
الأمور	گُلست = گُل است : ورد وزهر
گُشاده شد : فتح (مجهول من	گُلشني = گُلشن هستی : أنت رَوْضه
گُشادن)	وَر = واگر : وإذا
سختی : شدة	بودی خاری = خاری بودی : کُنت شوكة
بسی - بسیار : كثير	هيمه : حطب
از پس : بعد	گُلخن : مَوْقد، النار، جهنم
خورشيد : شمس	گُفت عيسى را : قال لعيسى
تنها : وحده	يکي هُشيار سر : واحد ذو رأس واعية
آتش زد : أشعل النار	ز جمله = از جمله : من بين الجميع
ز = از : من	خُشم : غَضَب
بیبأگی : التجرؤ	دوزخ : جهنم
گستاخی : الوقاحة	همی لرزد : ترتعد، ترتجف
سَخاست = سخا است : هو	(لرزيدن - لرز)
سخاء	چو = چون : مثل
فُروشد : غاص، غرق (فُرو	چبُود = چگونه : كيف
شدن)	أندر زمان : في الحال، في التو
برنخاست : لم يطفُ	
(برخاستن : الطفو)	

درس هایی از مثنوی (*)

«اندیشه»

ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر گلست اندیشه تو، گلشنی ور بودی خاری، تو هیمة گلخنی

«زیان خشم»

گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در عالم ز جمله صعب تر؟
گفت: ای جان، صعب تر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت: از خشم خدا چو بود امان؟ گفت: ترك خشم خود اندر زمان

«امید و نومیدي»

انبیاء گفتند: نومیدي بَد است فضل و رحمتهاي باری بیحد است
ای بسا کارا که اول صعب گشت بعد از آن بگشاده شد، سختی
بعد نومیدي بسی امید هاست گشت
از خدا خواهیم توفیقِ ادب از پس ظلمات بسی خورشید هاست
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بی ادب محروم شد از لطفِ رب
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم بلکه آتش در همه آفاق زد
ترك شهوتها و لذتها سخاست آن زیباکی و گستاخیت هم

(*) مثنوی جلال الدین رومی معروف بمولوی.

الدرس الحادي والعشرون

معاني المفردات :

سَرْتَرِاش : حلاق	دَايرِ گشتن : الدوران
نِگَرِ يَسْت : نظر، (نِگَرِ يَسْتَن - نِگَر)	سَلِيم : إحدى القبائل العربية
پَس : ثم	عَشَقِ آوَرْدَن : أن يعشق
خوبتر : أحسن	زَار : كثير البكاء
گناه : ذنب، جُرم	نِزَار : نحيف، هزيل
رَاسْت مِي گُويِي : الحق ما تقول	پِيُوسْتَه : دائماً
گذاشتن : أن يترك	بَر زَبَان رَاندَن : يُجري على اللسان، يلهج
شُتر : جَمَل، بعير	چُنَان ... كِه : حتى ... أن
نِشاندَن : أن يُجلس (متعدي)	اتفاق اُفتادن : الحدوث
نَشَسْتَن (نشستن)	بِه گُوشِي او آمَد : تناهى إلى سمعه
أُورَا نِگاه دَار : عليك بمراقبته، (نِگاه داشتَن)	رُوزِ دِیگَر : في اليوم التالي
دُوست داشتَن : المحبة	حَاضِر گَرْدَانِیدَن : أن يُحضر (حاضر گردن)
	شِيفْتِه : مَفْتُون
	زَايِل گَرْدَانِیدَن : أن يُزيل
	بِینداخت : أطاح به ، ألقى به (أنداختن - أُنْداز)

أَصَبُّ مِنَ الْمُتَمَنِّيَةِ : عاشقتر است از متمنیه

این مثلی است از امثال اهل مدینه، و در اسلام سایر بوده است و بر زبان مردمان دایر گشته است. و این متمنیه زنی است از مدینه و او بر پسری از سلیم، نام او نصر بن حجاج - که آن پسر زیباترین اهل روزگار بود - عشق آورد، و در غم او زار و نزار گشت، و پیوسته ذکر او بر زبان می راند، تا چنان اتفاق افتاد که یک شب عمر بن الخطاب - رضی الله عنه - در دیار این متمنیه می گذشت. بیتی به گوش او آمد که متمنیه می گفت، بیت:

أَلَا سَبِيلَ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرَبَهَا أَمْ لَا سَبِيلَ إِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ؟

روز دیگر عمر - رضی الله عنه - مردی فرستاد و این پسر را حاضر گردانید. جمالی دید که در آن متحیر گشت. او را گفت: تویی ای پسر، آن که زنان بر تو شیفته می شوند؟ والله که من ردای جمال از تو زایل گردانم. بفرمود تا سر تراش بیامد و موی این پسر را بینداخت. عمر - رضی الله عنه - در او نگریست پس گفت که ای پسر، تو بعد از انداختن موی خوبتر شدی. پسر گفت: یا

(*) از کتاب لطایف الامثال و طرایف الاقوال، تالیف رشید الدین و طواط (متوفی ۵۷۳ هـ)، مؤلف در آن کتاب حدود سیصد مثل عربی شرح می دهد.

امیرالمؤمنین در این، گناه من چیست؟ عمر - رضی الله عنه - گفت: رَاسْتِ مِی گویی، گناه تو نیست، اما گناه من است که تو را در دَارِ هَجْرَتِ پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ - گذاشته ام. و فوراً بفرمود تا او را بر شتری نشانند، و به سُوِیِ بَصْرَه بُردند، و به مُجَاشِعِ بنِ مَسْعُودِ السَّلْمِی - که امیرِ بَصْرَه بود - نوشت که نصر بن حجاج السَّلْمِی را که مُتَمَنِّی غَانِیَاتُ است به بَصْرَه فرستادم، او را نگاه دار. زَنَانِ مَدِیْنَه لَفْظِ عُمَرِ را - رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ - یعنی کلمهء مُتَمَنِّی را بگیرفتند و آن زَن را که نصر بن حجاج را دُوستِ مِی داشت و بَیْتِ مِی گفت، مُتَمَنِّیَه خواندند. و این مَثَلِ بَگُفتند: «أَصَبُّ مِنَ الْمُتَمَنِّیَةِ».

أجب عن الأسئلة التالية:

- مُتَمَنِّیَه که بوده است؟
- عُمَر، چون از مُتَمَنِّیَه شِعْر را شنید، چه کار کرد؟
- چرا عُمَر، نصر بن حجاج را از مَدِیْنَه به سُوِیِ بَصْرَه فرستاد؟
- زَنَانِ مَدِیْنَه، چگونه لَفْظِ «مُتَمَنِّی غَانِیَاتُ» را تَغْییر کردند؟

الدرس الثاني والعشرون

معاني المفردات :

مَادِهْ گَاوُ: ثور	ثَمَر دَادَن: أن يثمر
هِنْدِوَانِه: بطيخ	آوازِ دُهل: صوت الطبول الضخمة
نَبَايد ... برداشت: لا يجب حمل ...	دَهْنِه: لجام
پَر: جناح، ريش	شُوهر: زوج
رُوى: وجه، صفحة	بِه دَسْت گرفتَن: الإمساك
مِي دَرخَشْد: يُنير (دَرخَشِيدَن - دَرخَش)	مَارْگَزِيدِه: الملدوغ
خُون: دماء	رِيسْمَان: حبل
پُرَارِزِش: غال، عزيز	تَرْسِيدَن: الخوف (ترس)
گَلْدَا: الشحاذ، المتسول	چَشْمِه: بئر
دُوست نَدَارْد: لا يحب	شُويد: تغسل (شستن)
گُرْسِنِگِي: الجوع	تِيَز: حادّ
غُرور: الكرامة، العزة	زَايد: يلد، (زائیدن - زای)
خَفِه كَرْدَن: أن يخنق	مَهتاب: القمر، ضوء القمر
مِي كُشْد: يقتل (كُشتَن - كُش)	بَرَامْد: سطح
	تيره نِمِي شُود: لا يتكدّر
	بُر: عنز

ضرب المثل های فارسی

دُرختِ بد، دُرختی است که ثمرِ نمی دهد.

شنیدنِ آوازِ دُهل از دُور خوش است.

دَهْنهء شوهرش را کَامِلاً به دَسْتُ گرفته است.

مَارِ گزیده از رِیسمانِ سیاه و سفید می ترسد.

عدالتِ نیمی از ایمان است.

کتابِ بوستانِ علما است.

عَالِمِ بی عمل و چشمهء بی آبِ بِك است.

دَسْتُ دَسْتُ را می شوید.

مرگِ دُوا ندارد.

نَانِ خَشَك، دندانِ تیزِ می خواهد.

سَگِ گُربه نمی زاید.

مَا که دُزد شدیم مَهتابِ بر آمد.

آبِ بَا بِسْمِ الله تیره نمی شود.

بُرِ آدمِ فقیر ماده گاو است.

نَباید بَا بِك دَسْتُ دُو هِنْدِوانه بر داشت.

پرنده بی پر نمی پرد.

بِه هر کُجا رُویِ آسِمانِ هَمینِ رَنگِ است .
خُورشیدِ بَرایِ هَمه می دَرخُشد .
قَلَمِ عُلما هَم مِثلِ خُونِ شُهَدا پُراَرِزِشْ است .
پادشاهِ عَادلِ سَایهء خُدا رُویِ زَمینِ است .
گَدا، گَدا را دُوست نَدارد .
گُرسَنگیِ غُرور را خَفِه می کُند، می کُشد .

* * *

الدرس الثالث والعشرون

معاني المفردات :

رَاسَتِينَ : الصادق، المخلص

بِرِ رَوِي آبِ مِي رَوَد : يمشي على الماء

چَغَز : ضَفَدَع

صُعُوه : طائر يشبه العصفور، الحجلة

دَرِ هَوَا مِي پَرَد : يطير في الجو

زَغَن : الحداة

مَكْس : الذباب

این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست : ليسَ لمثل هذه الأشياء قيمة

كبيرة

سَتَد و دَاد كُنَد : يأخذ ويعطي

زَن خَوَاهَد : يتزوج

دَر آمیزد : يختلط

کي : متى

گردد : يصبح

آن کدام است : ما هي؟

آزادگان : الأحرار

شرم : خجل

دُوشیزگان : البنات، الفتيات (مفردها : دُوشیزه)

بندگان : عبيد

پیران : الشيوخ، كبار السن (مفردها : پیر)

نهان : مختفٍ، مُستَكِن

از احوال صوفیه (*)

انسان راستین

به شیخ ما گفتند: که فلان بر روی آب می رود. گفت: سهل است چغزی و صغوه یی نیز بر روی آب می رود. گفتند: فلان در هوا می پرد، گفت: زغن و مگس نیز در هوا می پرد. گفتند: فلان در يك لحظه از شهری به شهری می رود، شیخ گفت: شیطان نیز در يك نفس از مشرق به مغرب می رود. این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخوابد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق، ستد و داد کند وزن خواهد و با خلق درآمیزد و يك لحظه از خدای غافل نباشد.

مرد شریف

شیخ ما گفت: پادشاهی به وزیر گفت که کی مرد شریف گردد؟ گفت چون هفت خصلت در وی جمع گردد. گفت آن کدام است؟ گفت اول، همت آزادگان. دوم، شرم دوشیزگان. سوم تواضع بندگان. چهارم، سخاوت عاشقان. پنجم، سیاست پادشاهان. ششم، علم و تجربت پیران. هفتم، عقل غریزی در او نهان.

(*) از کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید بن ابی الحیر، تالیف محمد بن المنور.

الدرس الرابع والعشرون

معاني المفردات :

زَر : ذهب	گُریزان : هارباً (صفة حالية
رَی : الريّ، مدينة إيرانية قديمة،	من گریختن، المادة : گریز)
أصبحت الآن جزءاً من العاصمة طهران	پُرسیدن : أن يسأل (پُرس)
بوَدِيعت گذاشتن : أن يُودِع	قصهء خویش : قصته
بَطول آنجامیدن : أن يطول	باز : مرة ثانية
باز آمدن : أن يعود	بُردن : أن يحمل (بر)
خَواستن : أن يطلب (خواه)	گرفتاری : مشكلة
وِی : هو	روزی چَند : بضعة أيام
پاسُخ : جواب	مهمان : ضيف
مَگَر : هل	باش : كُنْ (فعل أمر من بودن : الكينونة)
دیوانه : مجنون	سَتنَدن : أن يأخذ (ستان)
اَگَر : إذا	رسانیدن : أن يوصل (رسان)
دَعوى کردن : أن يزعم	خَواندن : أن يستدعى، يقرأ (خوان)
بَارِ دیگر : مرة أخرى	نِمودن : أن يظهر، (نمای)
تیمارستان : مصحة	خیره گشتن : الدهول
فِرستادن : أن يرسل (فرست)	سَپَرْدن : أن يودع (سپار- سپر)
تَرسیدن : أن يخاف (ترس)	پَنهان : خفية، سرّاً
نُومید : يائس	نَگاه داشتَن : أن يحفظ (نگاه دار)
نَالان : نائحاً (صفة حالية من	مَرگ : وفاة
نَالیدن، المادة : نال)	چَه : لأن

دَادَن: اُن يعطى (ده)	بِیرون رَفْتَن: اُن یخرج
بِرُو: اذهب (فعل امر من رفتن الماده رُو)	پَس دَادَن: اُن یرد، یعید
سَاز: اصنع، ابن (فعل امر من ساختن)	بِی کَم و کَاست: دون نقصان
گَنجایش: طاقة، اتساع	مَعذَرَت خَوَاستَن: اُن یعتذر
بِنِمای: اَظْهَرُ	بَر دَاشْتَن: اُن یاخذ، یحمل (بردار)
تَمَام: کامل	شَتافْتَن: المسارعة، (شتاب)
اَندیشیدن: اُن یفکر (اندیش)	بِی دَرَنگ: بلا اِبطاء
بَخت: حظ	شَناختَن: المعرفة (شناس)
یاری کَرْدَن: اُن یساعد	بَاز گِرَفْتَن: استرداد (باز گیر)
گَنج: کنز	بِه کَار بُرْدَن: اُن یستعمل، یدبّر
بِه زُودی: بسرعة	پَریدن: اُن یطیر (پَر)
رَایگان: مجاناً	رَنگ از رُویش بَرید: امتقع لون وجهه
خَوَاستَن: اُن یطلب (خواه)	بَر گِرَفْتَن: اُن ینزع

عَضْدُ الدَّوْلَةِ

در زمان عَضْدُ الدَّوْلَةِ دَیْلَمِی، جوانی دُو کیسه زر پیش قاضی ری به ودیعت گذاشت، و خود به سفر رفت. غیبتش به طول انجامید. چون پس از چند سالی باز آمد، نزد قاضی رفت، و امانت خویش را خواست. قاضی بروی پاسخ نداد. چون اصرار کرد، قاضی گفت: «مگر دیوانه شده ای که چنین دعوی می کنی؟ اگر بار دیگر از این سخنان گویی، ترا به تیمارستان می فرستم. جوان ترسید، و از پیش قاضی نومید و نالان و گریزان بیرون رفت.

یکی از خاصان عَضْدُ الدَّوْلَةِ او را دید، و از حالش پرسید. جوان قصه خویش باز گفت. آن شخص وی را به خدمت عَضْدُ الدَّوْلَةِ برد، و گرفتاری او را گفت. عَضْدُ الدَّوْلَةِ به او گفت: «روزی چند، مهمان این مرد باش، تا زر ترا از قاضی بستانم، و به تو برسانم».

آنگاه، کسی را بطلب قاضی فرستاد، و او را در خلوت به حضور خواند. و با خود به خزانه برد، و چندان زر و سیم و جواهر به وی نمود که خیره گشت. پس گفت: «می خواهم این مال را به تو بسپارم که پنهان نگاه داری، سر آن به هیچ کس نگویی. و بعد از مرگ من، جمله آن اموال را به دختران من دهی، چه می ترسم پسران من چیزی از مال بایشان ندهند. اکنون برو، و در سرای خود سردابی

مُحکَمِ بَسَازِ کِه گَنجَایِشِ این اَموالِ دَاشته باشَد، و چُون سَاخته شد
آنرا بِه مَن بَنمای.»

قَاضی قَبول کَرَد، و بَا مَسْرَتِ تَمَامِ بَرَفَت. دَر رَاهِ بَاخُودِ می
اَندیشید کِه: «بَخْتَمِ یاری کَرَد، و گَنجی بزرگ بِه دَستِم اُفتاد. عَضد
الدَّولَه عَلیلِ است، و بِه زُودی خَواهد مُرد، و مَن این اَموالِ را بِه
رَایگانِ خَواهم بُرَد.» چُون بِه خانَه رَسید، فُوراً مِعماریِ خَواست،
و فَرمود تا سِرَدابی مُحکَم دَر سَرایِ وی سَاخته شد. امیر را اگاهی
دَاد. امیر شَبانَه بِه سَرایِ وی رَفَت. و آن سِرَداب را دید و پَسندید
و گُفت: «مُنتظرِ باش کِه هَمین رُوزها اَموالِ را بِه خانَه تو خَواهم
فَرستاد.»

آنگاه عَضد الدَّولَه بِه سَرایِ خُود باز گشت، و آن جَوان را احضار
کَرَد، و بِه او گُفت: «فَردا پِیشِ قَاضی برو، و زَرِ خُود را از وی بَخَواه.
و بگو اَگر زَرِ مَرا نَدهی، شِکایتِ بِه عَضد الدَّولَه می کُوم. جَوانِ
اَنچنان کَرَد. قَاضی بَاخُود اَندیشید کِه: اَگر این جَوان شِکایتِ بِه
امیر بُرَد امیر دَر امانتِ مَن شَک و تَردید پَیدا می کُند، و اَموالِ خَویش
را بِه مَن نَسپُرد، و آن گَنج از دَستِ مَن بیرون می رُود. بَهِتر آن است
این زَرِ اَندک را پَس بَدَهم، و دَر عِوضِ گَنجی بَبرَم. پَس زَرِ آن جَوان را
بِی کَم و کَاست بِه وی تَسلیم کَرَد و از وی مَعذرتِ بَسیار خَواست کِه
نَخُست تُرا نَشِناخُم.

جوان زر را برداشت، و بیدرنگ به خدمتِ عضد الدوله شتافت
و حال را گفت، و زر بنمود.

عضد الدوله قاضی را احضار کرد، و به وی گفت: «ای قاضی!...
این جوان را می شناسی؟». قاضی که چشمش بر آن جوان و کیسه
های زر افتاد، دانست که عضد الدوله آنهمه تدبیر، برای کشف
خیانتِ وی و باز گرفتنِ امانتِ جوان به کار برده است. رنگ از رویش
پرید. عضد الدوله فرمود عمامه از سرش برگرفتند، و از منصب
خویش معزولش کردند.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- چرا آن جوان زر خود را پیش قاضی به ودیعت گذاشت؟
- چون قاضی انکار کرد، حال جوان چطور بود؟
- عضد الدوله، از قاضی چه خواست؟
- قاضی، پس از دیدن عضد الدوله، چه می اندیشید؟
- قاضی، چرا زر را بی گم و گاست به جوان تسلیم کرد؟
- عضد الدوله، چرا آنهمه تدبیر را به کار برده است؟

* * *

الدرس الخامس والعشرون

معاني المفردات :

هزار و يك شب : ألف ليلة وليلة	كُشتن : قتل
آن را ... می گویند : يُقال له	صَرَفِ نَظَرِ می كُند : يصرف النظر
دَاسْتانی : قصصي	قُول ... می دَهد : يَعِد بـ ، يعطي
بیدادگر : ظالم	وعداً بـ
زَنی تازه می گیرَد : يتزوج زوجة جديدة	(قُول دَادَن : أن يَعِد)
(زَن گِرِفْتَن : الزواج)	شیرین تر : أحسن ، أعذب
رُوزِ بَعَد : في اليوم التالي	ادامه پَیدا می كُند : يستمر (ادامه
فَرمان بـ ... می دَهد : يأمر بـ	پَیدا کردن)
دُخترِ زیبايی : فتاة جميلة	دلِ می بَنَدَد : يتعلق قلبياً
به عَقْدِ وی دَر می آید : تتزوج به ،	چَشَمِ می پُوشَد : يُغمض العين
تدخل في عقده (عصمته)	بَرخی : بعض
رَهایی : النجاة	دَانِسته اند : قد عدُوا
نَقْشه : خُطّة	نَخُستین بار : لأول مرة
طَرَح افكُندَن : أن يطرح	گِرَدِ آوَرِی شُدِه است : قد جُمعت
شَبِ نَخُست : في الليلة الأولى	(گِرَدِ آوَرِی : الجمع)
دلِ اَنگیز : مثير ، جذاب	رَوَان و سَلِيس : سهل سَلِيس
به اين اُميد كه : على أمل أن	گُذَاشت : وَضَعَ (گُذَاشتَن)

هزار و يك شب

هزار و يك شب آن را عربی الف لیله و لیله می گویند از کتابهای مشهور داستانهای جهان است. در این کتاب می خوانیم که پادشاهی سفاک و بیدادگر هر روز زنی تازه می گیرد و روز بعد فرمان به قتل او می دهد، تا روزی دختر زیبایی به نام شهرزاد به عقد وی درمی آید. شهرزاد برای رهایی نقشه ای طرح می افکند.

شب نخست قصه ای دل انگیز برای شاه حکایت می کند و می گوید شب بعد قصه ای دیگر خواهد گفت. شاه به این امید که قصه ای شیرین خواهد شنید از کشتن او صرف نظر می کند. شب بعد، شهرزاد قصه ای شیرین می گوید و قول قصه شیرین تری می دهد؛ و این کار شبهای بسیار ادامه پیدا می کند.

شهرزاد مدت هزار و يك شب، هر شب قصه ای می گوید، و در این مدت شاه باو دل می بندد و از قتل او چشم می پوشد.

اصل داستانهای هزار و يك شب را برخی ایرانی و برخی هندی و برخی عربی دانسته اند. زمان تألیف کتاب معلوم نیست. برخی از محققان معتقدند که این داستانها نخستین بار در زمان خلفای عباسی و پیش از قرن نهم هجری گردآوری شده است. اصل کتاب به زبان عربی است. در زمان محمد شاه قاجار، عبد اللطیف طسوجی

تبریزی آن را به فارسی روان و سلیس ترجمه کرد، و سُروش
اصفهانی - شاعر معروف دُورَه قاجار - به جای شعرهای عربی آن،
شعرهای مناسب فارسی گذاشت.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- شاه سَفَاك چه کار می کرد؟
- نام دُختری که به عقد آن شاه در آمد چیست؟
- نقشه ای که آن دختر طرح می افکند، چه بود؟
- چرا شاه از کُشتن دُختر صَرفِ نظر کرد؟
- دَستَانه‌ای دُختر، چَند شَب اِدامه پَیدا کرد؟
- آیا شاه، در آخر کار، دُختر را کُشت؟
- اُصول دَستَانه‌ای کتاب را نام ببر.
- این دَستَانه‌ها کی گردآوری شده اند؟

* * *

الدرس السادس والعشرون

معاني المفردات :

اشتباه کردن : أن يخطئ	دزد : لص
نامدار : مشهور	پیراهن : قميص
بینوا : مسکین، فقیر	آورده اند که : ورد أن، حکوا أن
بینوا تر : اکثر فقراً	خدا شناس : عارف بالله
هر چه : کُلّما	دوران : عصر
گشت : طاف، دار (گشتن - گرد)	شب و روز : لیل نهار
پیدا نکرد : لم يجد (پیدا کردن)	(شب و روزش : ليله ونهاره)
برای اینکه : لكي، من أجل أن	به دنبال : وراء
دست خالی : بيد خاوية	برای همین : من أجل هذا
بر نگشته باشد : أن لا يعود (ماضی)	چیزی : شيء (الباء الأخيرة للتكثير)
شکي من برگشتن : العودة، برگرد)	اتاق = اطاق : حجرة
کنار : بجوار، بجانب	مُحقّر : حقير
بستر : سرير	مطالعه : القراءة، الاطلاع
برداشتن : أن يأخذ، يحمل	تحقیق : البحث، الدرس
رفت پی کارش : ذهب إلى حال سبيله	راهنمایی : إرشاد، هداية
در شدن : الدخول	گذشتن : أن يقضي، يمضي
می نیافت = نمی یافت : لم يكن يجد	روزگار : الزمن
(یافتن، ياب)	بد شانس : سئ الحظ
متوجه شد : لاحظ أن	وارد شدن : الدخول
نیست : غير موجود	به این امید که : على أمل أن
با دیدن به : بنظرة إلى	گرانبها : قيم، ثمين
هم ریختگی : اضطراب، اختلاط،	خانه اش : بيته
فوضی (ریختن - ریز)	وقتی : عندما
وسایل خانه : أثاث البيت	در باره : في شأن

فَرْدای آن رُوز: صباح الیوم التالی	مثل خُودش: مثله
بِفروشد: بیع (فروختن - فروش)	بِی اعتبار: لا قِیمة له
ناخواندگان: الُمیون، من لا یعرفون	اُشنا: شخِص معروف
القراءة (مفردها: ناخوانده)	درست در هِمان لحظه: فی الوقت
دَلال: سمسار	ذاته تماماً
مِی شناخت: کان یعرف	جُلُو رَفَت: تقدّم إلى الأمام
(شِناختن - شِناس)	رَنگش پَرید: امتّقع لونه =
دست دُوم: مستعمل	رَنگش: لونه، پَرید: طار (پَریدن:
نشان دادن: اَن یُری، یُظهر	الطیران - پَر)
دَرِد سَر: صُداع	خَریدار: مشتری
خوشِیم نِمی آید: لا یروقُ لی، لا أَحِبّ	بِخَر: اشتر (فعل أمر من خریدن)
مال دزدی: المال المسروق	به راستی: بصدق
(دزدی: مسروق)	بِخشیدن: اَن یمنح (بخش)
نِمی خَرَم: لا اُشتري (خریدن - خَر)	اِختیار دَارَد: له الحرّیة فی
چون: کِیف	پول: مال
بِیچاره: مسکین	دستی... تَکان دَاد: هَزِیداً
حَاضِر نَشُد: لم یُبد استعداداً	خُدا حَافِظی: الانصراف
به ناچار: مضطراً	به رَاہ اُفتاد: مضی فی طریقہ
تَصمِیم گرفتن: اَن یقرّر	چِشمان: عینان
به دِست گرفتن: اَن یَمسِک	گِرد شده: تدور
بِایستد: یقف (ایستادن - ایست)	بزرگوارِی: العظمة
پیدا شدن: الظهور	زِپرورو: مضطرب
پسندیدن: الرضا عن، الإعجاب بـ	چنان... که: حتی اِن
آز آنجا که: لَأَن، من حیث اَن	بِیخود: ذاهل
فُروشنده: البائع (اسم فاعل فروختن)	فَراموش کردن: اَن ینسی
خواست: طلب (خواستن - خواه)	مرتباً: بصورة متکررة
مالِ خودِ اوست: مِلک له هو	زِیر لَب گُفتن: الهمس

دُزدِ پیراهن^(*)

آورده اند که در زمانهای قدیم، پیرمردِ مؤمن و خداشناسی بود به نامِ جنید^(۱). او از علمای بزرگ دورانِ خود بود، و شب و روز به دنبالِ کسبِ علم و دانش بود. برای همین هم، از مالِ دنیا چیزی نداشت. در اتاقِ محقری زندگی می کرد و شب و روزش به مطالعه و تحقیق و عبادتِ خدا و ارشاد و راهنماییِ مردم می گذشت.

از قضای روزگار، یک شب دُزدِ بدشانسی، واردِ خانه او شد، به این امید که مردِ بزرگی چون جنید، بی شک چیزهای گرانبهائی در خانه اش دارد. دُزدِ بدشانس وقتی داخلِ خانه جنید شد و خانه را خالی یافت، فهمید که درباره این مردِ بزرگ اشتباه می کرده است، و این دانشمندِ نامدارِ فقیر و بینواتر از اوست. هرچه خانه را گشت، چیزی پیدا نکرد. برای اینکه دستِ خالی برنگشته باشد، پیراهنِ جنید را که کنارِ بسترش بود، برداشت و از خانه بیرون آمد و رفتِ پی کارش.

خانه ای داشت، ای عجب، خالیِ جنید

دُزد در شد، می نیافت او هیچ صید!

(*) از داستانهای دیوان «مصیبت نامه»، شعر فرید الدین عطار.

(۱) جنید: یکی از صوفیان بزرگ بوده است. پدرش نهاوندی و خود او در بغداد به دنیا آمده است. او بین سالهای ۲۹۷ تا ۲۹۹ از دنیا رفته، و آرامگاهش در بغداد است.

صبح شد و جنید خواست لباس بپوشد که متوجه شد پیراهنش نیست. بادیدن به هم ریختگی وسایل خانه، فهمید که شب قبل دزد به خانه اش آمده و چون چیزی نیافته، پیراهن او را برداشته و رفته است.

* * *

فردای آن روز، دزد بدشانس پیراهن جنید را برداشت و به بازار شهر برد تا آن را بفروشد. دزد دلالی را می شناخت که لباسهای دست دوم می خرید. وقتی پیراهن را به آن دلال نشان داد، او گفت: «از دردسر خوشم نمی آید مال دزدی نمی خرم. چون مطمئن هستم که پیراهن را از کسی دزدیده ای!».

دزد بیچاره پیراهن را به هر کس نشان داد، حاضر نشد آن را بخرد. به ناچار تصمیم گرفت که خود، پیراهن را به دست بگیرد و کنار بازار بایستد، تا آن را بفروشد. پس از ساعتی، بالاخره يك مشتری پیدا شد.

خریدار پیراهن را پسندید و حاضر شد که آن را بخرد؛ ولی از آنجا که می دانست فروشنده دزد است، برای خرید پیراهن، شاهی خواست. یعنی باید دزد کسی را می آورد به عنوان شاهد و ضامنی که بگوید: آن پیراهن دزدی نیست و مال خود اوست. دزد بیچاره می دانست که هیچ کس حاضر نمی شود ضامن او بشود. کسانی

هم که حاضر به این کار می شدند، از دوستان خود او بودند و مثل خودش دزد و بی اعتبار؛ و کسی ضمانت آنها را قبول نداشت. دزد بینوا نمی دانست چه کند و يك آشنای معتبر و ضامن مطمئن از کجا پیدا کند. بدون ضامن و آشنا هم که کسی پیراهن را از او نمی خرید.

از قضای روزگار، درست در همان لحظه، جنید از بازار می گذشت، او پیراهن خود را دست دزد دید و جلو رفت. دزد با دیدن او رنگش پرید. جنید، که قضیه را فهمیده بود به خریدار پیراهن گفت: «ای مرد، پیراهن را از او بخر. من ضامن می شوم!».

خریدار با تعجب از جنید پرسید: «آیا به راستی ضامن این مرد می شوی؟»

جنید گفت: «چرا نشوم؟ این پیراهن مال من بود و من خود، آن را به این مرد بخشیده ام. او اختیار دارد که این پیراهن را بفروشد یا نفروشد!».

می گذشت آنجا جنید راهبر

گفت: «این را آشنایم من، بخر!»

خریدار پیراهن را خرید. پول پیراهن را داد و رفت. جنید هم دستی به علامت خدا حافظی برای دزد تکان داد و به راه افتاد و رفت.

دُزد مانند، با پولی در دست و چشمانی گرد شده از تعجب! او از آن همه بزرگواری چنان زیرو رو شده بود و چنان از خود بیخود شده بود که حتی نام خود را هم فراموش کرد و مرتباً زیر لب می گفت: «جنید! جنید!».

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- جنید چگونه زندگی می کرد؟
- دُزد، وقتی وارد خانه جنید شد چه یافت؟
- دُزد، برای اینکه دست خالی برگشته باشد، چه کار کرد؟
- دلال به دُزد چه گفت؟
- چرا خریدار برای خرید پیراهن شاهی خواست؟
- چرا دُزد با دیدن جنید رنگش پرید؟
- دُزد، مرتباً زیر لب چه می گفت؟

* * *

الدرس السابع والعشرون

معاني المفردات :

دَاد خواهي كردن : طلب العدل	تَقاضا : طلب
اِيستادن : الوقوف (اِيست)	مُراجعه كننده : زائر
بَا اينكه : مع أن	رَسيدگي كردن : التحقيق،
رَفْتار : سلوك، تصرف	الْبَحْث، التفتيش
بِي ادبانه : أحق	نِسبت بَهر كُدام : بالنسبة
خَشْمگين : غاضب	لِكل واحدة
بِملايمت : بهدوء	دَسْتور : أمر (دَسْتور دَاَدَن :
كِيستِي = كه هستي ؟ : من أنت ؟	أن يأمر)
تِجارت پيشه : تاجر، محترف للتجارة	مُراجعات : طلبات
كَالا : بضاعة	خَسْتِه : مُتَعَب، مرهق
دُزد : لص	بِر خاستن : النهوض،
تَاختن : المهاجمة (تاز)	القيام (برخيز)
آنچه : ما، الذي	سرا، سراي : القصر
رُبودن : السرقة (رُبا)	ناگاه : فجأة
خَشَن : فظّ	دهاتي : قروي
دُور : بعيد	ژنده : ممزق
عَصَباني كردن : أن يُغضب	گَرْد آلود : مُغْبِر
بِهانه : سبب	فَرِياد : صياح، صراخ
قَلمداد كردن : أن يُظهر	فَغان : نواح

صدا کردن: أن يتردد الصدى	سَادگی: بساطة، سداجة
سُکوت: صمت	مُطابق میلِ خود: وفقًا لرغبته
فرا گرفتن: أن يشمل	خُرسند: راضٍ
مُجازات: عقوبة	می بایستی: كان يجب عليك
رو به ... کردن: أن يلتفت إلى	بی دَرنگ: بدون تأخر
غرامت دادن: أن يتحمل الغرامة	قُربان: يا سيدي
سپس = پس: ثم	بیدار: مستيقظ
پس گرفتن: أن يستردّ	من از آن جهت خوابیده بودم که:
از نَزَد: من عند	كنت قد نمتُ لأن...
خُوشحال: سعيد، مسرور	پاسُخ: جواب، ردّ
	تُوپ: مدفع

یکی از شاهان ایران در قرن هفدهم میلادی - که به نام کریم خان زند معروف بود - هر روز در «دیوان خانه» یا «دیوان مظالم» می نشست، و تقاضاهای مراجعه کنندگان رسیدگی کرده و نسبت به هر کدام دستور مناسب صادر می کرد.

هنگام ظهر، چون از کثرت مراجعات خسته شده بود برخاست، تا از دیوانخانه به داخل سرا برود، ناگاه یک نفر دهاتی با لباس ژنده گرد آلود وارد شد، و با فریاد و فغان دادخواهی کرد.

کریم خان ایستاد، و با اینکه از رفتار بی ادبانه آنمرد خشمگین شده بود باز بملایمت پرسید که: کیستی، و چه می گوئی؟ آن مرد گفت: مردی تجارت پیشه ام و از شهری بشهر دیگر کالا می برم و می فروشم، دیشب در راه دزدان بمن تاخته و آنچه داشته ام از من ربوده و برده اند.

کریم خان زند که هم خسته بود و هم رفتار خشن و دور از آداب آن مرد او را عصبانی کرده بود، برای اینکه بهانه ای بجوید و او را مقصر قلمداد کند و خود را از مضایقه او راحت نماید، با نهایت خشونت گفت:

- مال ترا در کجا ربوده اند؟

گفت: در فلان جا.

کریم خان گفت: وقتی که دزدان مال تو را بردند تو چه کار می کردی؟

دهاتی با سادگی گفت: من خوابیده بودم.

کریم خان که این جواب را مطابق میل خود یافت خرسند شد و گفت: می بایستی ن خوابی تا دزدان مال ترا نبرند.

مرد دهاتی بی درنگ و با سادگی و در کمال شهامت گفت: قربان، من از آن جهت خوابیده بودم که ترا بیدار تصور می کردم.

این پاسخ صریح و منطقی، مانند توپ در دیوانخانه صدا کرد، و سکوئی همه جا را فرا گرفت.

همه تصور می کردند که کریم خان عصبانی شده و حکم مجازات آن مرد را صادر می کند، ولی این جواب در کریم خان اثر عجیبی کرد، و رو به وزیر کرد و گفت: حق با این مرد است. عدالت و انصاف حکم می کند که ما غرامت مال او را بدهیم، و سپس اگر توانستیم اموال را از دزدان پس بگیریم.

پس دستور داد مال را از خزانه به آن مرد بدهند، و مرد از نزد کریم خان خوشحال رفت.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- کریم خان، چرا هر روز در دیوانِ مظالم می نشست؟
- کریم خان، چرا می خواست که به داخل سرا برود؟
- پیشهء مردِ دهاتی چه بود؟
- دزدان یا مردِ دهاتی چه کار کرده بودند؟
- چرا جوابِ مردِ دهاتی در کریم خان اثرِ عجیبی کرد؟
- دستوری که کریم خان داد چه بود؟
- مردِ دهاتی از نزدِ کریم خان چطور رفت؟

* * *

الدرس الثامن والعشرون

معاني المفردات :

تَنگي موضع : ضيق مكان	هَامُون : هضبة
گَماشتن : الاختيار (گمار)	آب وهُوا : جَوَّ
دَبير : كاتب	گَز : ذراع
زيبا : جميل	فُرو بُردن : أن يحفر
آهسته : وديع	ديوار : جدار
خُوش لقا : حَسَن المعشر	بَلند : عال
او را مَي گُفتند : كان يُقال له ، يُسمي	دروازه : بوابة
فَضل دوست : محبّ للفضائل	جَنگ گاه : استحکامات حربية
خُوش سَخَن : عذب الكلام	جوى : نهر
چيز : شيء	روان : جارٍ
نخواهند : لا يطلبون (خواستن)	مسجد آدينه : مسجد الجمعة
بَر آن مَي رَفت : كان يسير على ذلك	بَارو : قلعة
پراکنده : متفرق	آبادان : عامر
روى نهادن : التوجه	کاروانسرا : نُزل
قَحَط : مجاعة	پاکيزه : أنيق ، زكيّ
جَو : شعير	کُوچه : حارة ، حيّ
درویدن : الحصاد	همراه : رفيق الطريق
پارسی گو : ناطق بالفارسية	بار : حمل
گندم : قمح	در رفتن : الدخول
تَباه شدن الفساد	فُرو د آمدن : النزول
	بطورى كه : حتى إن

اصفهان

از سفرنامه^۶ ناصر خسرو

هشتم صفر سنه^۷ اربع و اربعین و اربعمائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است برهامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد، و هر جا که ده گز چاه فروبرند آبی سرد و خوش بیرون آید، و شهر دیواری حصین و بلند دارد، و دروازه‌ها و جنگ گاهها ساخته، و در شهر جویهای آب روان و بناهای خوب و مرتفع، و در میان شهر مسجد آدینه^۸ بزرگ. فاصله میان شهر و بارو حدود سه فرسنگ و نیم است.

و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار. و بازاری دارد و برای همه محلها و کُوجه‌ها همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کُوجه ای بود که آن را «کُوطراز» می گفتند، و در آن کُوجه پنجاه کاروانسراهای خوب، و در هر یک بیاعان بسیار نشسته؛ و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد بار داشتند که در آن شهر رفتیم. همه در کاروانسراها فرود آمدند بطوری که هیچ جا تنگی موضع نبود. و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمدبن میکال بن سلجوق رحمه الله علیه آن شهر را گرفته بود مردی جوان

آنجا گماشته بود نیشا بوری، دبیری خوب با خط زیبا، مردی آهسته، خوش لقا، و او را خواجه عمید می گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند، و او بر آن می رفت، و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند...

و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جو می درویدند، و من در همه زمین پاری گویان شهری بهتر و جامعتر و آبادانتر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباه نشود.

* * *

أجب عن الأسئلة التالية:

- ناصر خسرو کی به اصفهان رسید؟
- ناصر راجع به آب و هوای اصفهان چه گفت؟
- چند صراف در بازار صرافان بود؟
- چرا طغرلک خواجه عمید را گماشت؟
- وقتی که ناصر به اصفهان رسید آیا در آنجا قحطی وجود داشت؟

* * *

الدرس التاسع والعشرون

امتداد دأشتن: أن يمتد	معاني المفردات:
سَكُو: رصيف	طويل: ممتد
پِهِن: عريض	خوش طرح: ذو تخطيط رائع
دهانه: فتحة، فوهة	سالم: سليم
طاق: سقف	پَا بَر جَا: قائم، راسخ
بُلند: مرتفع	بَاقیمانندن: البقاء
خوش تناسب: متناسق	تمام: كل
مصالِح ساختمانی: لوازم المعمار	بازر گانی: التجارية
گج: مَصِص، الجص	خرید و فروش: شراء وبيع
آجر: طوب	کالا: بضاعة
آهک: جير	پَا ياپای: متتابع، متعاقب
روی: على، فوق	در یافت: تحصيل
پایه: قاعدة، أساس، فَرْشَة	حوالجات: كمبيالات (حواله)
تخته سنگ: حجارة كبيرة ذات سطح مستو	صرافیها: أعمال الصيرفة
تراشیده: منحوت (تراشیدن - تراش)	همگی: جميعا
قرار گرفتن: أن يقوم	انجام گرفتن: أن يجري، يتم
منشعب شدن: أن يتشعب	مانند: مثل
سبک ساختمانی: طراز معماري	به جریان افتادن: أن يجري
دلپسند: رائع	تشکیلات: منشآت
کارهاری صنعتی: الأعمال الصناعية	امانت: أمن
خوانده می شود: تُسمى (خواندن)	بِسپارند: يتركون، يدعون
یافت می شد: كان يوجد	(سپردن، سپار)
	در موقع لازم: في الوقت اللازم

آثارِ بَاسْتَانِي : الآثار القديمة	دَرَوَازَه : بوابة
حَفَاطَت : المحافظة	بَزَّاز : تاجر أقمشة
كُوشَا : مجتهد	بَلُور فُروش : بائع الزجاج
شَالوده : أساس	كُلاهْدوز : خياط لباس الرأس (الطاقية)
كَلَان : ضخيم	سَرَّاج : صانع المنتجات الجلدية
كَمَتَر : قلما	شَمَشِير گَر : صانع السيوف
دِيدَه مِي شَوْد : يُرى	رَدِيف : صف، ضمن
تَرَكْش دوز : حائك جُعبَة	بِه ثَبِت رَسِيدَن : أن يُسَجَّل
السهم، وهي الجعبة التي كانت	إِدَارَه كُل : الإدارة العامة
توضع فيها السهام، كنانة	

بازار وکیل (*)

بازارِ طویلِ خوش طرَحی که از بهترین آثارِ کریم خان زند است (قرنِ هجدهم میلادی) و هنوز تقریباً سالم و پیا بر جای در باقیمانده، بنام «بازارِ وکیل» مشهور است. تمام کارهای بازرگانی، خرید و فروشِ کالاهای داخلی و خارجی و مبادلاتِ پایاپای، صدور یا دریافتِ حوالجات و صرافیه‌ها همگی در حُجره‌های این بازار انجام می‌گرفت.

و در واقع بازارِ وکیل مانند قلبِ واقعی شیراز بوده، و تمام امورِ بازرگانی در آنجا به جریان می‌افتاده.

بازارِ وکیل تشکیلاتی داشته که بازرگانان می‌توانستند با اطمینانِ کامل کالاهای خود را در آن به امانت بسپارند و در موقع لازم از آن استفاده نمایند.

این بازار از نزدیکی دروازهٔ اصفهان تا مدخلِ بازارهای قدیم امتداد دارد و مشتمل بر حُجره‌های باسکوی پهن در طرفین، و ۷۴ دهانهٔ طاقهای بلند و خوش تناسب بوده است.

مُصالح ساختمانی این بازارها گچ و آجر و آهک بوده که روی پایه‌های ازتختهٔ سنگ‌های تراشیده قرار گرفته است. سقفِ چهار سَوق که

(*) از فخری بهاری، با تصرف.

از چهار طرف آن چهار بازار منشعب میشود بسیار بلند و بآسبک ساختمانی دلپسندی بنا شده است.

قسمتهای مختلف این بازارها، بنا بر اساس کارهای صنعتی که در آن انجام میگرفته بنامهای مخصوص خوانده می شود؛ مانند: بازار بزرگ که انواع کالاهای آن یافت میشود، بازار بزازان، بازار بلور فروشان، بازار خیاطها، بازار کلاهدوزها، بازار سراج ها و بازار شمشیر گرها.

بازار وکیل در ردیف آثار تاریخی کشور به شماره ۹۲۴ به ثبت رسیده، و اداره کل حفاظت آثار باستانی ایران در حفاظت آن کوشا می باشد.

فرصت الدوله شیرازی در کتاب آثار عجم درباره این بازار چنین می نویسد:

«... بازار وکیل یکی از بازارهای کریم خان زند، معروف به وکیل است، قریب به مسجد وکیل، چهار بازار از آجر و گچ ساخته، شالوده های آن از سنگ های کلان قرار داده.

کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود. يك بازار بزرگ چهل و يك طاق است، آنرا بازار بزازان گویند از هر گونه اقشمه و امتعه دارد. سمسار و بلور فروش و خیاط و غیره نیز در آن هست. بازار دیگر چهل و شش طاق است آنرا بازار کلاهدوزان

نَآمد، از کُلاه‌دوز و اصنافِ دیگر دارد با بسیاری از صرافان .
 «بازارِ دیگر ده طاق است در آن تمام سَرآج و تَرکش دوز اند در
 وسطِ بازارِ اول، که بازارِ بزازان باشد، نیز بازاری است یازده طاق در
 آن جماعتِ شمشیرگران اند. دربِ این بازار مُنتهی میشود بدربِ
 مسجدِ وکیل...»

* * *

أجب عن الأسئلة التالية :

- بازارِ وکیل در کدام شهر ساخته شد؟
- آیا این بازار هنوز باقی مانده است؟
- در حجره های این بازار چه انجام می گرفت؟
- مصالح ساختمانی که بازار از آن ساخته شد، چیست؟
- بعضی از قسمتهایی را که بازار بآن منقسم می شد نام ببرید .

* * *

الدرس الثلاثون

معاني المفردات :

مُنْتَفِي شُدْن : أن ينتفي، ينتهي بالسلب	عَرُوسِي : العرس، الزفاف
اَيْن عَدَه : هم	جَالِب : مثير للاهتمام، مُمتع
بُلند شُدَه : (صيغة وصفية من بُلند	شَنِيدَنِي : جدير بالاستماع
شُدْن : أن يقوم، ينهض، يقومون)	(ياء اللياقة)
تَحْقِيق كِرْدَن : أن يحقق	مَعْمُولاً : عادة
دَم وَدَسْتِگَاه : الوضع المادي والاجتماعي	قَصْد ازدواج داشته باشد :
بَلَه بران : حاملو الموافقة، اسم مركب	ينوي الزواج
من : بَلَه = بلي، نعم + بَر : حامل (من	خَانُواده : الأسرة
مصدر بُردن : أن يحمل) + ان : علامة	دَر مِیَان مِی نَهْد : يعرض، يطرح
الجمع	دَامَاد : العريس
دَوَر هَم : حول بعضهم	دَلَالَه زَن : الخاطبة
جَمْع شُدْن : أن يجتمع	خَوَاهِر : أخت
مَهْرِيَه : مهر	نَزْدِيكَانَش : أقاربه
جَهِيْزِيَه : جهاز	نَزْدِيكَان : أقارب
شَرَايَط : ظروف، شروط	دَر صَوَر تِيَكِه : في حالة ما
مَطْرَح كِرْدَن : أن يطرح، يعرض	عَلَاوَه بَر : علاوة على
سَر انجَام : في النهاية	شَرِبَت : شربات
بِه تَوَافِق رَسِيْدَن : الوصول إلى اتفاق	هَم : أيضاً
سُپِس : ثم	تَنَهَا : فقط
مَعِيْن كِرْدَن : أن يحدد	اَكْتِفَا كِرْدَن : أن يكتفي
بَاْزَار وَكِيْل : السوق الرئيسي في شیراز	نَشَانَه : دليل، علامة
پَارچِه ها : أقمشة	اَنَسْتَكِه : أن

وَصَلَتْ : الصلاة، الارتباط	رُوغِنْ : سمن
رَضَا : راضٍ	مِي سوزد : يضيء (سوختن)
رِخْت بران : حَمَلَة المتاع (العَفْش)	تَهِيَه كرده : (صِيغة وصفية من تَهِيَه
اَنْدازه : مقاس	کردن : أن يُهَيِّئ)، يُعَدُّون
اَنْدازه گرفتن : أخذ المقاس	روشن می کنند : يشعلون (روشن کردن)
فِي المجلس : على الفور	پِجوشند : يتفعلان، يتألفان (جوشیدن، جوش)
پَذیرائی : حفلة	بند : عقد
بعهده : على حساب	اَبَرِشَم : الحرير، القطيفة
ناهار : الغداء	گَرْدَن : رقبة
موظف : ملتزم بـ	اَنْداختن : أن يربط، يرمي (انداز)
شام مفصلی : عشاء موسَّع	همیشه : دائماً
تَهِيَه کردن : الإعداد، التهيئة	سَبَز بخت : سعيد الحظ (أخضر الحظ)
حالا : الآن	دست بوسی : تقبيل اليد
كم : قليل	معمول است : العادة هي، جَرَت العادة
موقع : وقت	مادرزن : الحماة
باید : يجب	بوسیدن : أن يُقَبِّل (بوس)
خوانده می شود : يُقْرَأ (مبني	روی : وجه
للمجهول من خواندن : أن يقرأ)	همچنين : كذلك، بنفس الطريقة
بِخْتِشان : حَظُّهِن، بخت : حظ	پالوده : الفالودج، حلوى
بسته نشود : لا يُعْطَل	مهمان : ضيف
(مبني للمجهول من بستن)	چون خواستند : إذا أرادوا
از سر : من فوق	قباله عروسی : عقد الزفاف (الزواج)
جانماز : سجادة الصلاة	تا... نگیرد : ما لم يأخذ
جای او : مكانها	اجازه دادن : السماح
شکم : بطن	می خوانند : يغنون (خواندن : القراءة، الغناء)
شکم اول : الحمل الاول	دیر آمديد : تأخرتم (دیر آمدن)
پسر : ولد	دستمال : منديل
بزاید : تلد، مضارع من «زائیدن»	شاد : سعيد
چراغ : مصباح	خرم : فَرِح

مراسم عروسی در شیراز(*)

مراسم عروسی در شیراز جالب و شنیدنی است. معمولاً جوانی که بسین ازدواج رسیده و قصد ازدواج داشته باشد، موضوع را با خانواده خود در میان می‌نهد. در اینجا خانواده داماد یا دختر معینی در نظر دارند یا دلاله زن‌ها این کار را می‌کند.

مادر و خواهر داماد و چند نفر از نزدیکانش بخانه دختر می‌روند، خانواده دختر در صورتیکه موافق باشند علاوه بر جای، شربت هم برای آنها می‌آورند. ولی در صورتیکه خانواده دختر تنها به جای اکتفا کردند و شربت نیاوردند، این نشانه آنستکه باین وصلت رضا نیستند، موضوع منتفی شده، این عده بلند شده به خانه دیگری می‌روند.

خانواده عروس حتماً در باره داماد و خانواده اش تحقیق می‌کنند. آنها روزی، بخانه داماد می‌روند که دم و دستگاه او را ببینند. بدنبال آن مراسم بله بران شروع می‌شود.

بله بران

عده ای از بزرگترهای دو خانواده در منزل عروس دور هم جمع می‌شوند، و در باره مهریه، لباس، جهیزیه و سایر چیزهای ضروری

(*) از ابو القاسم فقیری با تصرف.

صُحبت می کنند. و اگر طرفین شرایطی داشته باشند در همین مجلس مطرح می کنند، تا سرانجام طرفین به توافق برسند.

سپس روزی را معین می کنند باتفاق عروس به بازار وکیل رفته و پارچه های مورد لزوم را می خرند.

رخت بران

در این مجلس زنهای یاران عروس و داماد شرکت دارند، نزدیکان داماد خیاطی را همراه می آورند که اندازه عروس را بگیرد، و پارچه هائی را که قبلاً خریده اند فی المجلس ببرد. پذیرائی از مدعوین بعهده مادر عروس است.

روز عقد

ناهار روز عقد بعهده پدر عروس است، ولی شب آنروز مادر داماد موظف است شام مفصلی تهیه کند و برای عروس بفرستد.

حالا کمی از معتقدات مردم شیراز در باره عقد بخوانید:

- در موقع عقد، باید دخترها از اطاقی که خطبه عقد در آن خوانده می شود بیرون بروند، تا بختشان بسته نشود.

- هنگام عقد چون عروس از سر جانماز بلند می شود باید پسری جای او بنشیند تا عروس شکم اول پسر بزاید.

- در موقع عقد، چراغی - که با غسل و روغن میسوزد - تهیه کرده و آن را روشن می کنند، تا عروس و داماد چون غسل و روغن در

هم بجوشند.

- در موقع عقد، بندی از ابریشم سبز در گردن عروس می اندازند، تا عروس همیشه سبزبخت باشد.

دست بوسی

معمول است که داماد با چند نفر از نزدیکانش بخانه مادرزن می رود و دست او را می بوسد، و مادرزن هم روی او را همچنین. ما درزن موظف است هدیه ای به دامادش بدهد.

عروسی

برای آوردن عروس، عده ای بخانه عروس می روند، در این مجلس با شربت و پالوده از مهمانها پذیرائی می شود.

چون خواستند عروس را ببرند پدر عروس تا قباله عروسی را از یاران داماد نگیرد اجازه بردن عروس را نمی دهد.

در همین مجلس می خوانند:

آمدیم و آمدیم میگوئید دیر آمدید ... گل بدست، دستمال بدست، شاد و خرم آمدیم
هفته ای بعد از عروسی، پدر عروس، داماد و یارانش را به شام یا ناهاری دعوت می کنند...

أجب عن الأسئلة التالية :

- مراسم عروسی در شیراز چگونه است؟
- اگر جوانی به سن ازدواج رسیده باشد چه کار کند؟
- خانواده دختر، در صورتیکه موافق باشند، چه کار می کنند؟
- خانواده پسر، چون موضوع منتفی می شود، به کجا می روند؟
- بزرگترهای دو خانواده درباره چه صحبت می کنند؟
- اگر آنها به توافق برسند به کدام بازار می روند، و برای چیست؟
- زَنهای یارانِ عروس، که را همراه می آورند؟ و برای چیست؟
- چرا دخترها باید در موقع عقد، از اطاق بیرون بروند؟
- علت روشن کردن چراغی - که با عسل و روغن می سوزد - چیست؟
- تا عروس همیشه سبز بخت باشد چه کار میکنند؟
- در موقع بردن عروس از منزل پدرش و مادرش، چه می خوانند؟

* * *

الدرس الحادي والثلاثون

معاني المفردات :

تَكَانَ خُورِدُنَ : أن يتحرك	أَسْبَ : حصان
هِيَ زَدَنُ : الصباح	مُلاً نَصْرَ الدِّينِ : شخصية في الآداب
هَيْجَ : قط	الإسلامية تعادل شخصية جُحا العربي
دَعَوَا : مشاجرة	كُنَارَ : طرف
حَرَفَ : كلمة	هَمِينَ كِهَ : بمجرد أن
يَا بِهِ فِرَارَ گُذَاشْتِ : أسلم قدمه	پُشْتِ : وراء
لِلْفِرَارِ	بِرَآمِدُنَ : الارتفاع
نَفْسِي تَازِهَ كُودَ : تنفس الصعداء	اِيَوَانِ : وسط الدار
آسُودَه خَاطِرَ : مرتاح البال	خَمِيَاذَه : تشاؤب
اِدَامَه دَاوَنَ : الاستمرار	دَامَنَه : حول، المنطقة المجاورة لـ
دُو بَارَه : مرة أخرى	زِين كُودَه : مَسْرَجَ (وُضِعَ عَلَيْهِ السَّرَجُ)
تَعْقِيبَ كُودَنَ : أن يَتَّبِعَ	مِي چَرِيدَ : كان يرعى الحشائش
اَيْنَ أَسْبَ وَلَ كُنَ نِيسَتَ : هذا	(چَرِيدَنَ)
الحصان لا يترك	مُلاً أَسْبَ رَا كِهَ دِيدَ : عندما رأى
فُرو رَفَتَ : غاص	مُلاً الحِصَانِ
أَسْبَ دَسْتِ بَرْدَارِ نِيسَتَ : لا	تَكَ وَتَنَهَا : وحيد، منفرد
يُتَخَلَّى عَنْهُ	آهَسْتَه : ببطء
سَوَارَ شَدَنَ : أن يركب	آرَامَ : بهدوء
پیدا کردن : العثور على	سَايَهَ : ظلّ
روانه : عازم على، متوجّه إلى	پُشْتِ سَرِ : وراء
پياده شدن : أن يترجّل	دُنْبَالِ رَفْتَنَ : أن يتبع
گوشه : ناحية، زاوية	بَاشَ : كُنْ (فعل أمر من بُوْدَنَ) بمعنى ابق

نَاگهان: فجأة	رها کردن: أن يترك
فکری به سَرَش زد: دارت في رأسه فکرة	داروغه: رئيس
جَار زدن: الصياح، الإعلان بصوت عال	گنجایش: طاقة، اتساع
قُدَرت: قرة	تازه به میدان قدم گذاشته بود:
جَادوئی: سحرية	ما إن وضع القدم في الميدان
شگفت انگیز: بارع، عجيب	پَلَه: سَلَم
طَلایی: ذهبي	گوش کردن: الاستماع
از دَست ندهید: لا تضيعوا	نگه داشتن: الحفظ
زود باشید: أسرعوا	پیدا شدن: الظهور
جلو: أمام	که هیچ: فلا شيء، كأن شيئاً لم يكن
عرعر: نهيق	خرج: نفقات
برخاستن: أن يرتفع	گاه: تبين
سر در گم: حيران، عاجز عن التصرف	جو: شعير
سر در آوردن: أن يفهم، يدرك	یونجه: حشائش، علف
راه نمی رود: لا يسير (راه رفتن)	سیاهه: قائمة، بيان
برای من خیلی گران تمام شده است: كلفني غالياً جداً	هزینه: نفقات
صورت حساب: فاتورة	فوری: فوراً
از جیب در آورد: أخرج من جيبه	پول: مال، نقود
دروغ گو: كذاب	الاغ: بغل
سر و کله: رأس	چموش: جموح
پس گرفت: استرد	تحويل دادن: التسليم
به سزای اعمالش رسانید: عاقبه على عمله	تحويل گرفتن: التسلم
	به تاخت رفتن: أن يسرع، يجمع
	عصبانی: غاضب
	کلك زدن: أن يخدع
	هر طور شده: على أي نحو
	انتقام گرفتن: الانتقام

اسبِ مُلّا نصرالدین

در گذشته های بسیار دور، آن زمان که مُلّا نصرالدین جوان بود، در خانه ای کنار شهر زندگی می کرد. يك روز مُلّا صُبح خیلی زود از خواب بیدار شد. همین که آفتاب از پشت کوه ها بر آمد، مُلّا به ایوان خانه اش رفت، خمیازه ای کشید و با خود گفت: امروز هوا آفتابی و خیلی خوب است، بهتر است به صحرا بروم.

ملّا به راه افتاد. رفت و رفت و رفت. در بیابان در دامنه يك کوه به يك اسب رسید. اسب زین کرده بود و در دامنه کوه می چرید. مُلّا اسب را که دید، با خود گفت: این اسب در این بیابان، تَك و تنها چه می کند؟ صاحب اسب کجا است؟

ملّا آهسته و آرام از کنار اسب گذشت و به راه خود ادامه داد. ولی ناگهان دید که اسب سایه به سایه او را دنبال می کند.

ملّا نصرالدین به اسب گفت: نه! نه! ... من که صاحب تو نیستم! چرا پشت سر من می آیی؟

اسب که حرف های ملّا را نمی فهمید، همچنان دنبال ملّا می رفت. ملّا دو باره برگشت و گفت: ای اسب، من که گفتم صاحب تو نیستم! چرا سماجت می کنی و دنبال من می آیی؟ همان جا باش، از جای تکان نخور، تا صاحب تو برگردد!

مُلاً حَرْفِ هَايِ خُود را تَكَرَّار می كَرَد. وَلِیْ اَسْبُ هَمچنان به دُنْبَالِ
مُلاً می رَفَت.

مُلاً بارِ دیگر به اسبِ هِی زَد و گُفَت: ای اسبِ مِهْرَبان، خَواهِش
می كُنم هَمان جَا باش! گفتم كِه مَن صَاحِبِ تُو نِیستم. هِیچ دُوست
هَم نَدارم با صَاحِبِ تُو دَعوا كُنم...

اسبِ هَمچنان سَایهء مُلاً می رَفَت و هِیچ به حَرْفِ هَايِ او گُوش
نَمی كَرَد.

مُلاً نَصْر الدین ناگهان پَا به فِرار گُذاشت و پُشتِ یَكِ درختِ
تَنومَنَد پَنهان شُد. اَسْبُ هَم به دُنْبالِ او یُورقَمه رَفَت، مُلاً را نَدید و از
کِنارِ درخت گُذشت.

مُلاً نَصْر الدین نَفَسِی تَازِه كَرَد و آسُودِه خَاطِرِه به رَاهِ خُود اِدامه
دَاد. وَلِیْ بَعْد از چَند لَحْظَه دُوبارِه دِید كِه اَسْبُ او را تَعْقِیب می
كُند.

مُلاً كِه خِیلی تَعَجُّب كَرده بُود، بَا خُودش گُفَت: «ای خُدایِ
بُزرگ، مَن با این اسبِ چِه كُنم؟ این اسبِ وَلِ كُن نِیست...».

مُلاً به فِكر فُرو رَفَت و گُفَت: «شَاید هَم خُداوندِ بُزرگ، این اسبِ
را برایِ مَن هَدیه فِرستاده است. حَالا كِه اسبِ دَسْت بَردار نِیست،
مَن هَم به اسبِ سَوار می شُوم و به شَهرِ می رُوم و صَاحِبِ آن را پَیدا
می كُنم...».

مُلا سَوارِ بَرِ اسب، روانهٔ شهر شد. آن رُوز مُلا خِیلی خِیلی خوشحال بود. هَمین که به شهر رسید، مُلا از اسب پیاده شد، اسب را در گوشه ای رها کرد و به اسب گفت: «ای اسب، تُو در هَمین جَا بِمان! من به خانهٔ داروغهٔ شهر می رُوم تا ببینم با تُو چه کنم».

مُلا به خانهٔ داروغه - که در میدان شهر بود- رفت. تازه به میدان قدم گذاشته بود دید اسب، باز هم سایه به سایه او آمده است.

مُلا از پِلّه های کاخ داروغه بالا رفت و موضوع را به داروغه گفت. داروغه هم که به حرف های مُلا خوب گوش می کرد، در جواب مُلا گفت: خِیلی خوب! ما این اسب را یک ماه در این جَا نگه می داریم، پس از یک ماه اگر صاحب آن پیدا شد که هیچ، اگر صاحب آن پیدا نشد، اسب را به تُو می دهیم.

مُلا اسب را در اصطبل داروغه رها کرد و رفت....

مُلا که شب و رُوز به اسب فکر می کرد، بعد از سی رُوز به سراغ داروغه رفت. داروغه به مُلا گفت: صاحب اسب پیدا نشده است. اسب مالِ تُو، به شرطِ آن که خرجِ یک ماه کاه و جُو و یونجهٔ اسب را بپردازی. این هم سیاههٔ هزینهِ های کاه و جُو و یونجه ای که اسب خورده است!

مُلا سیاههٔ هزینهِ ها را از داروغه گرفت و فوری پولِ آن را

پرداخت. اما داروغه به جای اسب يك الاغ چموش به او تحویل داد.
ملاً افسار الاغ را گرفت، ولی الاغ به سختی جلو می رفت، مردم
در سر راه، ملاً را مسخره می کردند و می خندیدند.

يك روز ملاً دید که داروغه شهر به همان اسب سوار شده است
و به تاخت می رود، خیلی عصبانی شد، فهمید که داروغه به او کَلک
زده است، با خود گفت: «مَنْ هَر طُور شده، باید از داروغه انتقام
بگیرم».

ملاً ناگهان فکری به سرش زد و همان روز فوری به شهر رفت و
بلند بلند جَار زد: «ای مردم، خداوند بزرگ به داروغه شهر ما
قُدْرَت جادوئی شِگِفْت انگیزی داده است! داروغه اسب ها را به الاغ
و الاغ ها را هم به اسب تبدیل می کند! ای مردم این فرصت طلایی را
از دست ندهید، زود باشید، الاغ های خود را به داروغه بدهید و به
جای الاغ از داروغه يك اسب تحویل بگیرید».

چند ساعت بعد، جلوی کاخ داروغه در میدان شهر پر از الاغ شد.
هر کس الاغ داشت آورده بود، میدان پر از الاغ شده بود، و عَرَعَرِ
الاغ ها به هوا برخاسته بود...

داروغه که از عَرَعَرِ الاغ ها سر درگم شده بود، به ایوان آمد و از
مردم پرسید: ای مردم! چرا با این الاغ ها در میدان شهر جمع شده
اید؟

مردم يك صدا فریاد زدند: جناب داروغه، ألاغ ما را هم بگیر و به اسب تبدیل کن!

داروغه سر در نمی آورد و هاج و واج مانده بود...

مردم هم دست بردار نبودند، در همه جای شهر از اسب و ألاغ صحبت می کردند و می گفتند: «ما هم برویم، ألاغ خودمان را به اسب تبدیل کنیم».

موضوع اسب و ألاغ به گوش حاکم شهر رسید. مردم به حاکم شهر گفتند: ملا نصرالدین به ما گفت که داروغه شهر قدرت جادویی شگفت انگیزی دارد، ألاغ می گیرد و اسب تحویل می دهد.

حاکم شهر از ملا پرسید: ملا، راست است؟ ملا جواب داد: بله! جناب حاکم. من يك ماه پیش در صحرا يك اسب پیدا کردم. اسب زین کرده بود. صاحب نداشت. اسب را به شهر آوردم و به کاخ داروغه رفتم. داروغه شهر گفت که اسب را در اصطبل کاخ رها کنیم و گفت: پس از يك ماه اگر صاحب اسب پیدا نشد، اسب مال تو. من هم اسب را در اصطبل کاخ رها کردم و رفتم. بعد از يك ماه برگشتم. صاحب اسب پیدا نشده بود. داروغه تمام خرج يك ماه اسب را از من گرفت و به جای اسب يك ألاغ چموش به من تحویل داد که اصلاً راه نمی رود.

مُلاً از حاکم شهر اسب خود را می خواست و می گفت: جناب حاکم این اسب بی صاحب برای من خیلی گران تمام شده است. من پول يك ماه كاه، یونجه و جو اسب را به داروغه پرداخته ام و این هم دلیل من.

مُلاً صورت حساب كاه، جو و یونجه را از جیب درآورد، به حاکم داد. حاکم وقتی صورت حساب را دید گفت: حق با مُلاً است، مُلاً راست می گوید.

داروغه هم انکار می کرد و به حاکم می گفت: نه، این مرد دروغ گو است، دروغ می گوید. اسب کجا بود؟

در همین موقع بود که ناگهان سر و کله اسب پیدا شد. اسب به طرف مُلاً آمد، گویی که از مدت ها قبل مُلاً را می شناخت.

حاکم اسب را از داروغه پس گرفت و به مُلاً داد، و داروغه را هم به سزای اعمالش رسانید.

مُلاً خوشحال به اسب سوار شد، و به سوی خانه اش برگشت.

* * *

فهرس الكتاب

الموضوع	رقم الصفحة
مقدمة	٣
الدرس الأول : وضع سياسى واجتماعى ايران	٥
الدرس الثانى : غزالى در دانشگاه هاى اروپا	٩
الدرس الثالث : اولين دانشگاه انگلستان	١٣
الدرس الرابع : خيام	١٧
الدرس الخامس : نيشابور در زمان خيام	٢١
الدرس السادس : اشعار عربى خيام	٢٧
الدرس السابع : يادگارهاى از روزهاى جوانى	٣٣
الدرس الثامن : بانگ ناي	٣٧
الدرس التاسع : روابط دو زبان فارسى وعربى	٤١
الدرس العاشر : گزیده شعر	٤٧
الدرس الحادى عشر : تاريخ عمومى ومنابع تاريخ	٥١
الدرس الثانى عشر : دايرة المعارف	٥٥
الدرس الثالث عشر : الكامل فى التاريخ	٦١
الدرس الرابع عشر : سفر بخير	٦٥
الدرس الخامس عشر : سعدى شيرازى	٦٧
الدرس السادس عشر : درسهائى از بوستان سعدى	٧١
الدرس السابع عشر : مختصرى در باره محمد اقبال	٧٥
الدرس الثامن عشر : حال دنيا	٨٣
الدرس التاسع عشر : أساس فرهنگ	٩١
الدرس العشرون : درسهائى از مثنوى	٩٩

الموضوع	رقم الصفحة
الدرس الحادي والعشرون : از امثال عربی	١٠١
الدرس الثاني والعشرون : ضرب المثل های فارسی	١٠٥
الدرس الثالث والعشرون : از احوال صوفیه	١٠٩
الدرس الرابع والعشرون : عضد الدوله	١١١
الدرس الخامس والعشرون : هزار و یک شب	١١٧
الدرس السادس والعشرون : دُزد پیراهن	١٢١
الدرس السابع والعشرون : انصاف	١٢٧
الدرس الثامن والعشرون : اصفهان	١٣٣
الدرس التاسع والعشرون : بازار وکیل	١٣٧
الدرس الثلاثون : مراسم عروسی در شیراز	١٤١
الدرس الحادي والثلاثون : اسبِ ملا نصرالدین	١٤٧
فهرس الكتاب	١٥٥

* * *